

# زندگی نامه داریوش بزرگ



مقاله ای از شهریار اقدام شرق

## • بخش نخست: نگاهی به شاخه دیگر خاندان هخامنشی

---

### تبار داریوش بزرگ

تاریخ شاهنشاهی هخامنشی را نمی توان تنها از دریچه زندگی فرمانروایانی نگریست که بر تخت شاهی نشستند.

در پس هر پادشاه، خاندانی قرار داشت که طی نسل های متمادی شکل گرفته بود و هر شاخه آن، نقشی در سرنوشت ایران باستان ایفا می کرد.

اگر کوروش بزرگ از شاخه ای برخاست که نخستین شاهنشاهی جهانی ایران را بنیان نهاد و کمبوجیه دوم میراث او را حفظ و گسترش داد، داریوش بزرگ از شاخه دیگری از همان خاندان برخاست.

شاخه ای که سال ها در سایه خاندان سلطنتی زندگی می کرد  
و کمتر کسی گمان می برد که روزی سرنوشت بزرگ ترین  
امپراتوری جهان باستان را در دست گیرد.

به همین دلیل، زندگی داریوش را نمی توان از روز  
تاجگذاری او آغاز کرد.

حتی تولد او نیز نقطه آغاز مناسبی برای این روایت نیست.  
برای شناخت شخصیت و اندیشه این فرمانروا، باید چند نسل  
به گذشته بازگردیم.

باید به روزگاری سفر کنیم که خاندان هخامنشی هنوز در حال  
شکل گیری بود و شاخه های گوناگون آن، هر یک مسیر  
متفاوتی را در پیش گرفته بودند.

در دو جلد پیشین، روند ظهور کوروش بزرگ و سپس فرمانروایی کمبوجیه دوم با جزئیات بررسی شد.

در آن آثار، چگونگی شکل‌گیری شاهنشاهی هخامنشی، سقوط دولت ماد، فتح لیدی، فتح بابل، فتح مصر و بحران جانشینی پس از مرگ کمبوجیه مورد بررسی قرار گرفت.

از این رو، هدف این کتاب بازگویی آن رویدادها نیست.

آن حوادث، زمینه تاریخی زندگی داریوش را تشکیل می‌دهند، اما موضوع اصلی این پژوهش نیستند.

موضوع این کتاب، مردی است که از شاخه‌ای کمتر شناخته شده از خاندان هخامنشی برخاست و با تکیه بر توانایی‌های سیاسی، نظامی و اداری خود، شاهنشاهی نوپای هخامنشی را به یکی از منسجم‌ترین و پایدارترین دولت‌های جهان باستان تبدیل کرد.

برای درک این تحول، باید پیش از هر چیز با خاندان او آشنا شویم.

باید بدانیم که این شاخه از خاندان هخامنشی چگونه پدید آمد. چه جایگاهی در میان اشراف پارسی داشت.

چه نسبتی با شاخه سلطنتی کوروش برقرار می کرد.

و چگونه سرانجام یکی از اعضای آن توانست بر تخت شاهنشاهی بنشیند.

پاسخ به این پرسش ها، تنها بخشی از زندگینامه داریوش نیست.

بلکه کلید فهم یکی از مهم ترین تحولات سیاسی تاریخ ایران باستان به شمار می رود.

از همین جا، سفر ما برای شناخت داریوش بزرگ آغاز می  
شود.

نه از میدان های نبرد.

نه از کاخ های باشکوه شوش و تخت جمشید.

بلکه از ریشه های خانوادگی مردی که بعدها خود را شاه  
شاهان، شاه سرزمین های بسیار و فرزند خاندان هخامنشی  
معرفی کرد.

## هخامنش و نخستین نسل های خاندان هخامنشی

خاستگاه خاندان هخامنشی، همانند بسیاری از خاندان های بزرگ جهان باستان، در هاله ای از ابهام قرار دارد.

درباره نخستین نسل های این خاندان، منابع معاصر بسیار اندک هستند و آنچه امروز از نسب نامه هخامنشیان می دانیم، بیش از هر چیز از کتیبه های دوران داریوش بزرگ و جانشینان او به دست آمده است.

در میان این اسناد، کتیبه بیستون جایگاهی ویژه دارد.

داریوش در این کتیبه، نسب خود را تا مردی به نام هخامنش دنبال می کند و خود را از خاندان هخامنشی معرفی می نماید.

همین روایت، بعدها به مبنای مشروعیت دودمانی او تبدیل شد و نام هخامنش را برای همیشه در تاریخ ایران باستان ماندگار ساخت.

با این حال، پژوهش های جدید نشان می دهند که درباره شخصیت تاریخی هخامنش نمی توان با اطمینان سخن گفت.

هیچ سند معاصر از زندگی او در دست نیست.

نام او در منابع بابلی، ایلامی یا مصری نیز دیده نمی شود.

از این رو، بسیاری از تاریخ پژوهان بر این باورند که اگرچه احتمال وجود شخصیتی تاریخی با این نام کاملاً منتفی نیست، اما زندگی و جایگاه واقعی او همچنان در پرده ابهام باقی مانده است.

آنچه با اطمینان بیشتری می توان پذیرفت، این است که خاندان هخامنشی در سرزمین پارس، پیش از ظهور کوروش بزرگ، یکی از خاندان های برجسته و بانفوذ به شمار می رفت.

این خاندان به تدریج توانست در میان قبایل پارسی جایگاهی ممتاز به دست آورد و زمینه را برای ظهور فرمانروایانی فراهم سازد که بعدها تاریخ خاور نزدیک را دگرگون کردند. در این میان، نام چیش پیش با اطمینان بیشتری در منابع تاریخی دیده می شود.

بسیاری از پژوهشگران، چیش پیش را نخستین فرمانروای شناخته شده خاندان هخامنشی می دانند که توانست قدرت خاندان خود را در پارس گسترش دهد و بنیان سیاسی لازم را برای نسل های آینده فراهم آورد.

اگرچه اطلاعات ما درباره دوران حکومت او نیز محدود است، اما به نظر می‌رسد که نقش وی در استحکام قدرت خاندان هخامنشی بسیار مهم بوده است.

در روزگار چیش پیش، پارس هنوز به قدرتی بزرگ تبدیل نشده بود.

در شمال آن، شاهنشاهی ماد قدرت برتر فلات ایران محسوب می‌شد.

در غرب، دولت ثروتمند لیدییه نفوذ خود را گسترش می‌داد.

در میان رودان، بابل همچنان یکی از بزرگ‌ترین مراکز سیاسی و فرهنگی جهان به شمار می‌رفت.

در جنوب غربی نیز مصر، با وجود فراز و نشیب های سیاسی، همچنان یکی از کهن ترین تمدن های شناخته شده جهان بود.

در چنین جهانی، پارس هنوز سرزمینی کوچک در حاشیه قدرت های بزرگ به شمار می رفت.

هیچ نشانه ای وجود نداشت که این منطقه نه چندان گسترده، در کمتر از یک قرن به مرکز بزرگ ترین شاهنشاهی عصر خود تبدیل شود.

اما درست در همین دوران بود که رویدادی در درون خاندان هخامنشی رخ داد که بعدها مسیر تاریخ این دودمان را تغییر داد.

خاندان هخامنشی به دو شاخه اصلی تقسیم شد.

شاخه ای که بعدها کوروش بزرگ از آن برخاست.

و شاخه دیگری که چند دهه بعد، داریوش بزرگ را به تاریخ معرفی کرد.

این تقسیم، در ظاهر تنها جدایی دو شاخه از یک خاندان بود.

اما در عمل، سرنوشت سیاسی هر یک از این دو شاخه را برای چندین نسل رقم زد.

یکی از آنان تاج و تخت را در اختیار گرفت.

دیگری در سکوت و دور از مرکز قدرت به زندگی خود ادامه داد.

با این حال، تاریخ بارها نشان داده است که شاخه های فراموش شده خاندان های بزرگ، گاه سرنوشت سازترین نقش را در لحظات بحرانی ایفا می کنند.

سرگذشت داریوش بزرگ نیز از همین نقطه آغاز می شود.

نه در کاخ های سلطنتی.

نه بر تخت شاهی.

بلکه در شاخه ای از خاندان هخامنشی که سال ها در سایه  
شاخه فرمانروا زندگی کرد و کسی گمان نمی برد که روزی  
بزرگ ترین پادشاه آن دودمان از میان آن برخیزد.

تقسیم خاندان هخامنشی را نباید صرفاً یک اختلاف خانوادگی  
یا رویدادی کم اهمیت در تاریخ پارس دانست.

در نگاه نخست، شاید چنین به نظر برسد که این تقسیم تنها  
موجب شکل گیری دو شاخه از یک دودمان شد.

اما رویدادهای بعدی نشان داد که این تصمیم، آینده شاهنشاهی  
هخامنشی را برای همیشه تحت تاثیر قرار داد.

از یک سو، شاخه ای قرار داشت که بعدها کوروش بزرگ  
از آن برخاست.

این شاخه توانست با بهره گیری از شرایط سیاسی زمان،  
قدرت را در پارس به دست گیرد و سپس با شکست دادن  
دولت ماد، یکی از بزرگ ترین امپراتوری های جهان باستان  
را بنیان نهد.

در سوی دیگر، شاخه ای قرار داشت که اگرچه از همان  
ریشه و همان تبار بود، اما در سال های نخست، نقشی  
متفاوت بر عهده داشت.

اعضای این شاخه نه پادشاه بودند و نه وارث مستقیم تاج و  
تخت.

آنان در شمار برجسته ترین خاندان های اشرافی پارس قرار داشتند و در اداره سرزمین های شرقی، فرماندهی سپاه و حفظ اقتدار خاندان هخامنشی نقش مهمی ایفا می کردند.

هرچند نام آنان در منابع تاریخی کمتر از شاخه کوروش دیده می شود، اما نفوذ و اعتبارشان در میان بزرگان پارسی همچنان حفظ شده بود.

این تفاوت، بعدها اهمیت فراوانی یافت.

زیرا هنگامی که بحران جانشینی پس از مرگ کمبوجیه سراسر شاهنشاهی را فرا گرفت، مردی از همین شاخه توانست حمایت بسیاری از اشراف پارسی را به دست آورد.

اگر این شاخه جایگاه اجتماعی و سیاسی خود را طی دهه های پیشین از دست داده بود، شاید هرگز چنین اتفاقی رخ نمی داد.

به همین دلیل، شناخت شاخه دوم خاندان هخامنشی تنها برای بررسی زندگی داریوش اهمیت ندارد.

بلکه برای درک مشروعیت سیاسی او نیز ضروری است.

داریوش هرگز ادعا نکرد که فرزند کوروش یا برادر کمبوجیه است.

او نیز چنین نسبتی نداشت.

آنچه او بر آن تاکید می کرد، تعلق داشتن به همان دودمان کهن هخامنشی بود.

او خود را وارث شاخه ای دیگر از همان خاندان معرفی می کرد و مشروعیت خود را نه از نزدیکی خانوادگی با کوروش، بلکه از اشتراک در تبار هخامنشی و پشتیبانی بزرگان پارسی به دست می آورد.

در این میان، نام مردانی پدیدار می شود که اگرچه شهرت آنان هرگز به اندازه کوروش یا داریوش نرسید، اما بدون شناخت آنان، فهم زندگی داریوش ممکن نیست.

نخستین چهره برجسته این شاخه، آریارمنه بود.

فرمانروایی که نام او در چند کتیبه و نسب نامه های سلطنتی باقی مانده است و پلی میان نخستین نسل های خاندان هخامنشی و پدر بزرگ داریوش به شمار می رود.

از این نقطه، روایت زندگی داریوش آرام آرام از دل تاریخ خاندان او بیرون می آید.

دیگر با یک نسب نامه ساده روبه رو نیستیم.

بلکه با داستان خاندانی روبه رو هستیم که سال ها در سایه  
زندگی کرد و سرانجام در یکی از بحرانی ترین لحظات  
تاریخ ایران باستان، سرنوشت شاهنشاهی را در دست گرفت.

## آریارمنه

نخستین چهره برجسته شاخه ای که بعدها داریوش بزرگ از آن برخاست، آریارمنه بود.

اگرچه منابع تاریخی درباره زندگی او بسیار محدود هستند، اما نام وی در نسب نامه های سلطنتی هخامنشی جایگاهی مهم دارد و داریوش نیز در کتیبه بیستون، خود را از نسل او معرفی می کند.

همین مسئله نشان می دهد که آریارمنه، صرف نظر از میزان قدرت سیاسی واقعی خود، در حافظه دودمانی خاندان هخامنشی جایگاه ویژه ای داشته است.

با این حال، همانند بسیاری از شخصیت های نخستین تاریخ هخامنشیان، زندگی آریارمنه نیز با پرسش های فراوانی همراه است.

هیچ روایت مفصل و همزمانی از دوران زندگی او در اختیار نداریم.

منابع بابلی و ایلامی نیز اطلاعات اندکی درباره وی ارائه می کنند.

از این رو، بخش قابل توجهی از آنچه امروز درباره آریارمنه گفته می شود، بر پایه بررسی کتیبه های سلطنتی، مطالعات باستان شناسی و بازسازی های تاریخی استوار است.

بر اساس نسب نامه ای که بعدها داریوش ارائه کرد، آریارمنه فرزند چیش پیش و پدر آرشام بود.

اگر این روایت را بپذیریم، او یکی از مهم ترین حلقه های اتصال میان نخستین نسل های خاندان هخامنشی و داریوش بزرگ به شمار می رود.

در همین دوران بود که دو شاخه خاندان هخامنشی بیش از گذشته از یکدیگر متمایز شدند.

شاخه ای که بعدها کوروش بزرگ از آن برخاست، به تدریج به مرکز قدرت سیاسی در پارس تبدیل شد.

در مقابل، شاخه آریارمنه همچنان جایگاه اشرافی و نفوذ خانوادگی خود را حفظ کرد، اما در مرکز حکومت قرار نگرفت.

این وضعیت ممکن است در نگاه نخست نشانه ای از کاهش اهمیت این شاخه به نظر برسد.

اما بررسی ساختار قدرت در جامعه پارسی تصویری متفاوت ارائه می دهد.

در میان پارسیان، قدرت تنها در شخص پادشاه خلاصه نمی شد.

خاندان های بزرگ، فرماندهان نظامی و بزرگان قبایل نیز نقش تعیین کننده ای در تصمیم گیری های سیاسی ایفا می کردند.

به همین دلیل، حتی اگر آریارمنه خود بر تخت شاهی ننشسته باشد، خاندان او همچنان بخشی از نخبگان اصلی پارس محسوب می شد.

یکی از موضوعاتی که توجه بسیاری از پژوهشگران را به خود جلب کرده، کتیبه ای است که به آریارمنه نسبت داده شده است.

در این کتیبه، او خود را شاه پارس معرفی می کند و از تبار هخامنشی سخن می گوید.

اما اصالت این کتیبه سال هاست که محل بحث میان تاریخ  
پژوهان است.

برخی پژوهشگران بر این باورند که این کتیبه می تواند  
متعلق به دوران خود آریارمنه باشد.

در مقابل، گروهی دیگر احتمال می دهند که این نوشته در  
دوره داریوش یا حتی پس از او تهیه شده باشد تا نسب نامه  
سلطنتی و مشروعیت دودمان جدید را تقویت کند.

دلیل این تردید تنها به محتوای کتیبه محدود نمی شود.

شیوه نگارش، زبان مورد استفاده و برخی ویژگی های خط  
میخی آن، شباهت های قابل توجهی با کتیبه های دوران  
داریوش دارد.

همین شباهت ها سبب شده است که برخی متخصصان در

انتساب قطعی آن به روزگار آریارمنه احتیاط کنند.

با وجود این اختلاف نظرها، بیشتر پژوهشگران در یک نکته

اتفاق نظر دارند.

صرف نظر از زمان نگارش این کتیبه، آریارمنه شخصیتی

واقعی در نسب خاندان هخامنشی بوده است.

نام او در چندین سند دودمانی تکرار می شود و حذف او از

تاریخ این خاندان، تصویر ما از ریشه های داریوش را ناقص

خواهد کرد.

از همین رو، شاید اهمیت واقعی آریارمنه نه در فتوحات

نظامی و نه در گسترده گی قلمرو او باشد.

اهمیت او در این است که توانست جایگاه شاخه ای از خاندان  
هخامنشی را حفظ کند که چند نسل بعد، بزرگ ترین بحران  
سیاسی شاهنشاهی را پشت سر گذاشت و یکی از برجسته  
ترین فرمانروایان تاریخ ایران را به جهان معرفی کرد.  
فرزند آریارمنه، آرشام، وارث همین میراث خانوادگی شد.  
او نیز همانند پدر خود، در سایه شاخه سلطنتی زندگی کرد.  
اما همان گونه که تاریخ بارها نشان داده است، گاه سرنوشت  
بزرگ ترین فرمانروایان، سال ها پیش از تولد آنان و در  
تصمیم ها و جایگاه نیاکانشان شکل می گیرد.  
با آرشام، داستان خاندان داریوش یک گام دیگر به تولد آینده  
سازترین عضو این شاخه نزدیک می شود.

## آرشام

پس از آریارمنه، ریاست این شاخه از خاندان هخامنشی به فرزند او، آرشام، رسید.

اگرچه اطلاعات موجود درباره زندگی آرشام نیز همانند پدرش اندک است، اما جایگاه او در تاریخ خاندان هخامنشی از اهمیت فراوانی برخوردار است.

او واپسین نسل از نیاکان داریوش بود که پیش از شکل گیری شاهنشاهی هخامنشی می زیست و دوران زندگی او با تحولات بزرگی در سرزمین پارس همزمان شد.

آرشام در زمانی زندگی می کرد که توازن قدرت در خاور نزدیک به سرعت در حال تغییر بود.

شاهنشاهی ماد همچنان قدرت برتر فلات ایران به شمار می رفت.

در غرب، آیدیه بر بخش بزرگی از آسیای صغیر فرمان می راند.

بابل یکی از ثروتمندترین و آبادترین دولت های جهان بود.

در جنوب نیز مصر همچنان یکی از مهم ترین قدرت های سیاسی و فرهنگی جهان باستان محسوب می شد.

در میان این قدرت های بزرگ، پارس هنوز سرزمینی

کوچک بود که آینده آن برای هیچ کس قابل پیش بینی نبود.

در چنین شرایطی، خاندان هخامنشی به تدریج جایگاه خود را

در میان قبایل پارسی استوارتر می ساخت.

هرچند شاخه آرشام در رأس حکومت قرار نداشت، اما همچنان بخشی از خاندان سلطنتی محسوب می شد و نفوذ قابل توجهی در میان اشراف پارسی داشت.

همین جایگاه موجب شد که نسل های بعدی این شاخه، پیوند خود را با خاندان پادشاهی حفظ کنند.

این پیوند، سال ها بعد در یکی از حساس ترین مقاطع تاریخ هخامنشیان اهمیت خود را نشان داد.

درباره شخصیت آرشام نیز همانند آریارمنه، اسناد مستقلی در اختیار نداریم که بتواند فعالیت های سیاسی یا نظامی او را با جزئیات روشن سازد.

آنچه از او می دانیم، بیشتر از طریق نسب نامه های سلطنتی و چند کتیبه ای است که به وی نسبت داده شده است.

یکی از مشهورترین این آثار، کتیبه ای است که در آن آرشام خود را شاه بزرگ، شاه پارس و از خاندان هخامنشی معرفی می کند.

با این حال، همان گونه که درباره کتیبه آریارمنه گفته شد، اصالت این نوشته نیز محل بحث میان پژوهشگران است. بررسی های زبان شناختی و کتیبه شناسی نشان می دهد که برخی ویژگی های این متن شباهت فراوانی با نوشته های دوران داریوش دارد.

به همین دلیل، شماری از پژوهشگران احتمال می دهند که این کتیبه نیز در دوران بعدی تهیه شده باشد.

البته این دیدگاه به معنای انکار وجود تاریخی آرشام نیست.

تقریباً تمامی پژوهشگران اتفاق نظر دارند که آرشام شخصیتی واقعی بوده و جایگاه او در تبارنامه هخامنشیان قابل پذیرش است.

اختلاف نظر تنها درباره زمان نگارش برخی از کتیبه‌هایی است که نام او را در خود جای داده‌اند.

صرف نظر از این مباحث، آرشام نقشی اساسی در تداوم شاخه‌ای از خاندان هخامنشی ایفا کرد که بعدها داریوش از دل آن برخاست.

او میراث خانوادگی خود را به فرزندش ویشتاسپ سپرد.

ویشتاسپ، برخلاف پدران خود، شخصیتی است که منابع تاریخی درباره او اطلاعات بیشتری در اختیار ما قرار می‌دهند.

با ورود ویشتاسپ به روایت، تاریخ این خاندان از قلمرو  
احتمال و بازسازی تاریخی، آرام آرام به قلمرو اسناد و شواهد  
روشن تر وارد می شود.

زیرا از این پس، روایت ما دیگر تنها درباره نیاکان داریوش  
نیست.

بلکه درباره پدر مردی است که در آینده یکی از بزرگ ترین  
امپراتوری های جهان باستان را از فروپاشی نجات خواهد  
داد.

## ویشناسپ

با رسیدن روایت به ویشناسپ، پدر داریوش بزرگ، تاریخ شاخه دوم خاندان هخامنشی وارد مرحله ای تازه می شود.

برخلاف آریارمنه و آرشام که اطلاعات ما درباره آنان عمدتاً به نسب نامه های سلطنتی محدود است، درباره ویشناسپ شواهد بیشتری در دست داریم.

نام او نه تنها در کتیبه های داریوش، بلکه در برخی منابع یونانی نیز آمده است و همین امر امکان بررسی دقیق تر جایگاه او را فراهم می سازد.

ویشناسپ در روزگاری می زیست که پارس دیگر آن سرزمین کوچک و ناشناخته گذشته نبود.

در دوران جوانی او، کوروش بزرگ با شکست آستیگ، شاهنشاهی ماد را به پایان رسانده بود و اندکی بعد، لیدییه و بابل نیز به قلمرو هخامنشیان افزوده شدند.

در نتیجه، خاندان هخامنشی از فرمانروایان محلی پارس به فرمانروایان بزرگ ترین امپراتوری شناخته شده جهان تبدیل شدند.

اما این تحول عظیم، جایگاه همه اعضای خاندان را به یک اندازه دگرگون نکرد.

شاخه سلطنتی که از کوروش بزرگ سرچشمه می گرفت، اداره مستقیم شاهنشاهی را در اختیار داشت.

در مقابل، شاخه ویشتاسپ همچنان به عنوان یکی از خاندان های بلندپایه و بانفوذ پارسی به فعالیت خود ادامه می داد.

اعضای این شاخه، هر چند بر تخت شاهی نمی نشستند، اما در اداره بخش های مختلف شاهنشاهی، فرماندهی سپاه و حفظ نظم در ایالات نقش مهمی ایفا می کردند.

بیشتر پژوهشگران بر این باورند که ویشناسپ در دوران کوروش و سپس کمبوجیه، مسئولیت اداره نواحی شرقی شاهنشاهی را بر عهده داشت.

منابع یونانی او را ساتراپ پارت معرفی کرده اند.

هر چند برخی تاریخ پژوهان درباره عنوان دقیق مقام او اختلاف نظر دارند، اما در اصل نفوذ و جایگاه سیاسی ویشناسپ تردیدی وجود ندارد.

اگر این گزارش ها درست باشد، ویشناسپ مسئول یکی از حساس ترین مناطق شاهنشاهی بود.

سرزمین های شرقی نه تنها از نظر نظامی اهمیت فراوانی داشتند، بلکه همواره در معرض یورش قبایل کوچ نشین آسیای مرکزی قرار داشتند.

اداره چنین منطقه ای نیازمند تجربه، توانایی نظامی و اعتماد کامل شاه بود.

به همین دلیل، سپردن این مسئولیت به ویشتاسپ نشان می دهد که او از اعتماد کامل کوروش و سپس کمبوجیه برخوردار بوده است.

از سوی دیگر، همین مسئولیت سبب شد که فرزندان او، داریوش، دوران کودکی و نوجوانی خود را در محیطی کاملاً متفاوت از شاهزادگانی که در دربار اقامت داشتند، سپری کند.

اگرچه داریوش از خاندان سلطنتی بود، اما زندگی او تنها به تشریفات درباری محدود نمی شد.

او از همان سال های نخست زندگی، با مسائل مربوط به اداره سرزمین های مرزی، فرماندهی نیروهای نظامی و ارتباط با اقوام گوناگون آشنا شد.

هرچند منابع باستانی درباره جزئیات دوران کودکی داریوش سکوت کرده اند، اما شرایط زندگی پدرش تصویری کلی از محیطی که او در آن پرورش یافت، در اختیار ما قرار می دهد.

این محیط، مدرسه ای عملی برای تربیت یکی از برجسته ترین مدیران و فرماندهان تاریخ ایران باستان بود.

در خانه ویشناسپ، وفاداری به خاندان هخامنشی تنها یک فضیلت خانوادگی نبود.

بلکه اصلی اساسی برای حفظ انسجام شاهنشاهی به شمار می رفت.

داریوش بعدها در کتیبه های خود بارها از راستی، نظم و وفاداری سخن گفت.

بعید نیست که بخشی از این نگرش، ریشه در آموزه هایی داشته باشد که از پدر و محیط خانوادگی خود فرا گرفته بود. با وجود جایگاه برجسته و یشتاسپ، هیچ نشانه ای وجود ندارد که او یا فرزندش در آن سال ها سودای دستیابی به تاج و تخت را در سر داشته باشند.

در آن زمان، جانشینی شاهنشاهی کاملاً در اختیار شاخه کوروش قرار داشت.

نخست کوروش بزرگ فرمان می راند.

پس از او کمبوجیه به سلطنت رسید.

پس از کمبوجیه نیز همه انتظار داشتند که قدرت در همان شاخه خاندان باقی بماند.

هیچ کس نمی توانست پیش بینی کند که تنها چند سال بعد، بحرانی بزرگ تمامی این معادلات را بر هم خواهد زد و فرزند ویشتاسپ را در مرکز یکی از مهم ترین رویدادهای تاریخ جهان باستان قرار خواهد داد.

اما پیش از آنکه داریوش به صحنه سیاست وارد شود، باید به سال های آغازین زندگی او بازگردیم.

سال هایی که شخصیت، اندیشه و توانایی های مردی را شکل داد که بعدها نه تنها بر ایران، بلکه بر سرزمین هایی از رود سند تا سواحل دریای اژه فرمان خواهد راند.

## تولد داریوش بزرگ

زمان دقیق تولد داریوش بزرگ در منابع باستانی ثبت نشده است.

هیچ سنگ نوشته یا سند همزمانی، روز، ماه یا حتی سال تولد او را ذکر نمی کند.

با این حال، بر پایه اطلاعات موجود در کتیبه های سلطنتی، منابع یونانی و بازسازی های تاریخی، بیشتر پژوهشگران بر این باورند که داریوش در حدود سال ۵۵۰ پیش از میلاد چشم به جهان گشود.

این تاریخ را نمی توان با قطعیت پذیرفت، اما با رویدادهای شناخته شده زندگی او سازگاری قابل توجهی دارد.

داریوش در زمانی متولد شد که جهان پیرامون او در آستانه دگرگونی بزرگی قرار داشت.

در همان سال ها، کوروش بزرگ قدرت خود را در پارس گسترش می داد و اندکی بعد، با شکست آستیاگ، دوران فرمانروایی مادها پایان یافت.

از این رو، دوران کودکی داریوش همزمان با تولد شاهنشاهی هخامنشی بود.

او نخستین نسل از خاندان خود به شمار می رفت که از آغاز زندگی، شکوه و عظمت یک امپراتوری در حال گسترش را مشاهده می کرد.

احتمال فراوان وجود دارد که داریوش در یکی از مراکز مهم پارس زاده شده باشد.

با این حال، هیچ منبعی محل دقیق تولد او را مشخص نکرده است.

برخی پژوهشگران، پارسه را پیشنهاد کرده اند.

برخی دیگر، نواحی پیرامون انشان را محتمل تر می دانند.

گروهی نیز با توجه به مسئولیت های ویشتاسپ در سرزمین

های شرقی، احتمال داده اند که دوران کودکی داریوش تا

اندازه ای در آن نواحی سپری شده باشد.

اما هیچ یک از این دیدگاه ها از شواهد قطعی برخوردار

نیست.

آنچه با اطمینان بیشتری می توان گفت، این است که داریوش

در خانواده ای چشم به جهان گشود که اگرچه بر تخت سلطنت

ننشسته بود، اما از عالی ترین طبقات جامعه پارسی به شمار می رفت.

او از نخستین روزهای زندگی، خود را عضوی از خاندان هخامنشی می دانست.

خاندانی که نام آن با فرمانروایی، مسئولیت و خدمت به کشور پیوند خورده بود.

پدرش، ویشناسپ، یکی از برجسته ترین رجال شاهنشاهی بود.

جایگاه سیاسی او موجب می شد که داریوش از کودکی با فضای تصمیم گیری، فرماندهی و اداره سرزمین های پهناور آشنا شود.

در چنین خانواده ای، آموزش تنها به خواندن یا فراگیری آیین های مذهبی محدود نبود.

فرزندان خاندان های بزرگ پارسی از همان سال های نخست، برای پذیرش مسئولیت های سنگین آینده آماده می شدند.

آنان باید اسب سواری را به کمال می آموختند.

تیراندازی و جنگ افزار را تمرین می کردند.

با شیوه فرماندهی آشنا می شدند.

آیین سخن گفتن در حضور بزرگان را فرا می گرفتند.

و بیش از هر چیز، مفهوم وفاداری به شاه و کشور را در

زندگی خود می آموختند.

این آموزش‌ها بخشی جدایی‌ناپذیر از فرهنگ اشراف‌پارسی بود.

در چنین محیطی، کودکان نه تنها برای زندگی شخصی، بلکه برای اداره کشور تربیت می‌شدند.

داریوش نیز از این قاعده مستثنا نبود.

اگرچه هیچ منبعی خاطره‌ای از دوران کودکی او نقل نکرده است، اما جایگاه خانوادگی وی نشان می‌دهد که آموزش او بر اساس همان سنت‌هایی صورت گرفت که نسل‌های پیشین فرماندهان و بزرگان پارسی را پرورش داده بود.

او در خانه‌ای رشد کرد که سیاست، فرماندهی و مسئولیت، بخشی از زندگی روزمره آن به شمار می‌رفت.

شاید در آن سال ها، هیچ کس حتی خود داریوش نیز تصور  
نمی کرد که روزی نام او در کنار بزرگ ترین فرمانروایان  
تاریخ ثبت خواهد شد.

او نه ولیعهد بود.

نه فرزند پادشاه.

نه حتی نزدیک ترین فرد به جانشینی.

او تنها نوجوانی از شاخه دیگر خاندان هخامنشی بود که آینده  
ای نامعلوم در انتظارش قرار داشت.

اما تاریخ، بارها نشان داده است که بزرگ ترین دگرگونی ها،  
گاه از زندگی کسانی آغاز می شود که کمترین انتظار از آنان  
می رود.

سال های کودکی داریوش، آرام و به دور از هیاهوی سیاست  
سپری شد.

اما در همان حال، شاهنشاهی هخامنشی با سرعتی شگفت  
انگیز در حال گسترش بود.

هر پیروزی کوروش، مرزهای امپراتوری را گسترده تر می  
کرد.

هر سرزمین تازه، مسئولیت های بیشتری بر دوش خاندان  
هخامنشی می گذاشت.

و هر موفقیت، آینده نسل جوان این خاندان را بیش از پیش با  
سرنوشت شاهنشاهی گره می زد.

در چنین فضایی، داریوش گام به گام به نوجوانی رسید.

نوجوانی که هنوز هیچ نشانی از سرنوشت خارق العاده آینده در زندگی او دیده نمی شد.

اما ویژگی هایی که بعدها او را به یکی از بزرگ ترین سیاستمداران جهان باستان تبدیل کرد، آرام آرام در همین سال ها شکل می گرفت.

در فصل بعد، به آموزش، شخصیت و سال های جوانی داریوش خواهیم پرداخت.

در آنجا خواهیم دید که چگونه فرزند یکی از شاخه های فرعی خاندان هخامنشی، پیش از آنکه حتی اندیشه پادشاهی در ذهنش شکل گیرد، برای مسئولیت هایی آماده می شد که سرنوشت او و شاهنشاهی هخامنشی را برای همیشه دگرگون ساخت.

## دوران کودکی و آموزش داریوش

همان گونه که درباره تولد داریوش آگاهی اندکی در اختیار داریم، منابع باستانی درباره سال های کودکی و نوجوانی او نیز سکوت کرده اند.

هیچ نویسنده همزمانی از بازی های دوران کودکی او سخن نگفته است.

هیچ گزارشی از آموزگاران او در دست نیست.

حتی خاطره ای کوتاه از نخستین سال های زندگی وی در منابع باقی نمانده است.

این سکوت، نخست ممکن است ناامید کننده به نظر برسد.

اما در حقیقت، بازتابی از شیوه ثبت تاریخ در جهان باستان است.

در آن روزگار، زندگی کودکان، حتی اگر از خاندان های بزرگ بودند، تنها زمانی مورد توجه نویسندگان قرار می گرفت که بعدها به شهرتی استثنایی دست می یافتند.

از آنجا که هیچ کس در دوران کودکی داریوش نمی توانست آینده او را پیش بینی کند، طبیعی است که سال های نخست زندگی او نیز در سایه تاریخ باقی مانده باشد.

با وجود این، محیطی که داریوش در آن پرورش یافت، برای تاریخ پژوهان ناشناخته نیست.

او فرزند یکی از عالی رتبه ترین خاندان های پارسی بود.

در چنین خانواده ای، آموزش تنها برای پرورش یک نجیب زاده کافی نبود.

هدف، تربیت مردانی بود که بتوانند در آینده فرمانده سپاه،

اداره کننده ایالات یا مشاور شاه شوند.

بنابراین، برنامه تربیتی فرزندان اشراف پارسی از همان سال

های نخست زندگی آغاز می شد.

نخستین آموزگار کودک، خانواده او بود.

پدر، نمونه فرماندهی، انضباط و مسئولیت پذیری به شمار می

رفت.

مادر نیز وظیفه انتقال سنت های خانوادگی، آداب اجتماعی و

ارزش های اخلاقی را بر عهده داشت.

در چنین محیطی، کودک پیش از آنکه نوشتن یا جنگیدن را

بیاموزد، احترام به خاندان، وفاداری به شاه و پایبندی به

راستی را فرا می گرفت.

این ارزش‌ها بعدها در سراسر دوران فرمانروایی داریوش به روشنی دیده می‌شوند.

او در بسیاری از کتیبه‌های خود، راستی را بزرگ‌ترین فضیلت و دروغ را بزرگ‌ترین دشمن کشور معرفی می‌کند.

البته نمی‌توان با اطمینان گفت که این اندیشه‌ها دقیقاً در دوران کودکی او شکل گرفته‌اند.

اما بدون تردید، محیط خانوادگی و تربیت اشرافی او در شکل‌گیری چنین نگرشی بی‌تاثیر نبوده است.

پس از آموزش‌های نخستین، آموزش‌های جسمانی آغاز می‌شد.

اسب، مهم‌ترین همراه یک نجیب‌زاده پارسی بود.

پسران خاندان های بزرگ از کودکی اسب سواری را فرا می  
گرفتند.

مهارتی که بعدها در میدان های نبرد و سفرهای طولانی  
شاهنشاهی اهمیت فراوانی پیدا می کرد.

تیراندازی نیز بخش جدایی ناپذیر این آموزش بود.

کمان، سلاح اصلی بسیاری از سربازان هخامنشی به شمار  
می رفت و مهارت در استفاده از آن، نشانه ای از شایستگی  
یک اشراف زاده محسوب می شد.

در کنار این آموزش ها، جوانان پارسی با نیزه، شمشیر و  
شیوه آرایش سپاه نیز آشنا می شدند.

هدف از این آموزش ها تنها پیروزی در جنگ نبود.

آنان باید می آموختند که چگونه در شرایط دشوار تصمیم بگیرند.

چگونه فرمان دهند.

و چگونه اعتماد زیردستان خود را جلب کنند.

این آموزش ها بعدها در سراسر دوران فرمانروایی داریوش نمود آشکاری یافت.

فرماندهی سپاه های بزرگ، سرکوب شورش های همزمان در سراسر شاهنشاهی و سازماندهی دوباره ارتش، همگی نشان می دهد که او سال ها پیش از رسیدن به سلطنت، با اصول فرماندهی آشنا شده بود.

در کنار آموزش های نظامی، آموزش های فکری نیز جایگاه ویژه ای داشت.

اشراف پارسی باید با زبان های رایج در دربار آشنا می شدند.

شیوه سخن گفتن در حضور بزرگان را می آموختند.

آیین های رسمی را فرا می گرفتند.

و مهم تر از همه، با ساختار پیچیده جامعه هخامنشی آشنا می شدند.

شاهنشاهی در حال گسترش، مردانی را می طلبید که بتوانند با اقوام، زبان ها و فرهنگ های گوناگون ارتباط برقرار کنند.

احتمال فراوان وجود دارد که داریوش از همان دوران نوجوانی، با این واقعیت آشنا شده باشد که فرمانروایی تنها با شمشیر ممکن نیست.

بلکه به درایت، بردباری و شناخت انسان ها نیز نیاز دارد.

همزمان با رشد داریوش، شاهنشاهی نیز رشد می کرد.

هر سال خبر فتح سرزمینی تازه به پارس می رسید.

کاروان هایی از سرزمین های دوردست وارد می شدند.

نمایندگان ملت های گوناگون در دربار حضور می یافتند.

زبان ها و پوشش های متفاوت در برابر چشمان نسل جوان

اشراف پارسی قرار می گرفت.

داریوش در چنین جهانی رشد کرد.

جهانی که مرزهای آن هر روز گسترده تر می شد و مسئولیت

اداره آن نیز هر روز دشوارتر از گذشته می گردید.

شاید مهم ترین ویژگی دوران نوجوانی داریوش، این بود که

او شکوه شاهنشاهی را از نزدیک می دید، اما خود را وارث

آن نمی دانست.

تمام نشانه ها حاکی از آن بود که سلطنت همچنان در شاخه  
کوروش باقی خواهد ماند.

کمیجیه جانشین قانونی کوروش بود.

پس از او نیز انتظار می رفت که یکی از اعضای همان شاخه  
بر تخت بنشینند.

داریوش جوان، هرگز به عنوان ولیعهد تربیت نشد.

او برای خدمت به شاهنشاهی آموزش می دید، نه برای  
پادشاهی بر آن.

و شاید همین نکته، بعدها بزرگ ترین نقطه قوت او شد.

او پیش از آنکه پادشاه باشد، یک سرباز، یک نجیب زاده و

یک مدیر پرورش یافته در سنت های کهن پارسی بود.

سال های جوانی داریوش، آرام آرام او را به مردی تبدیل می کرد که آمادگی پذیرش مسئولیت های بزرگ را داشت.

اما هنوز حادثه ای رخ نداده بود که او را از میان صدها نجیب زاده پارسی جدا کند.

آن لحظه، چند سال بعد و در دوران فرمانروایی کمبوجیه فرا رسید.

در آن زمان، داریوش برای نخستین بار قدم به صحنه سیاست و اداره شاهنشاهی گذاشت و زندگی او وارد مرحله ای شد که دیگر تنها به خانواده و تبارش محدود نبود، بلکه با سرنوشت سراسر امپراتوری هخامنشی گره خورد.

## نخستین مسئولیت های داریوش

هرچند منابع تاریخی درباره سال های نوجوانی داریوش سکوت کرده اند، اما از آغاز دوران جوانی او، به تدریج ردپایش در رویدادهای سیاسی و نظامی شاهنشاهی نمایان می شود.

در این زمان، شاهنشاهی هخامنشی به یکی از گسترده ترین دولت های جهان تبدیل شده بود.

قلمرو آن از آسیای مرکزی تا سواحل مدیترانه امتداد داشت.

اداره چنین سرزمین پهناوری، نیازمند هزاران کارگزار، فرمانده و اشراف زاده ای بود که بتوانند خواسته های شاه را در دورترین نقاط امپراتوری اجرا کنند.

داریوش نیز به عنوان یکی از اعضای خاندان هخامنشی، به تدریج وارد همین ساختار اداری و نظامی شد.

اگرچه سمت های نخستین او به روشنی شناخته نشده اند، اما منابع باستانی نشان می دهند که وی پیش از رسیدن به سلطنت، تجربه حضور در دربار و همراهی با دستگاه حکومتی را به دست آورده بود.

مهم ترین گزارش درباره این دوره از زندگی داریوش را هرودوت نقل می کند.

او می نویسد که داریوش در لشکرکشی کمبوجیه به مصر، یکی از نیزه داران شاه بود.

اگر این گزارش را بپذیریم، می توان دریافت که داریوش در آن زمان هنوز یکی از فرماندهان ارشد شاهنشاهی محسوب نمی شد.

اما حضور در کنار شخص شاه، خود نشانه اعتماد فراوان  
دستگاه سلطنت به او بود.

در دربار هخامنشی، عنوان نیزه دار شاه تنها یک وظیفه  
تشریفاتی نبود.

کسانی که این مسئولیت را بر عهده داشتند، از میان  
وفادارترین و برجسته ترین اشراف پارسی برگزیده می شدند.

آنان نه تنها وظیفه حفاظت از شاه را بر عهده داشتند، بلکه  
همواره در نزدیک ترین حلقه اطراف او حضور داشتند و از  
نزدیک با شیوه اداره کشور آشنا می شدند.

اگر روایت هرودوت درست باشد، داریوش در همین سال ها  
فرصت یافت تا از نزدیک رفتار کمبوجیه، فرماندهان ارشد،  
دبیران دربار و مدیران شاهنشاهی را مشاهده کند.

این تجربه، ارزشی بسیار بیشتر از یک منصب نظامی ساده داشت.

او در عمل می‌آموخت که چگونه بزرگ‌ترین امپراتوری جهان اداره می‌شود.

در همین دوران، داریوش با سرزمین‌هایی روبه‌رو شد که پیش از آن تنها نامشان را شنیده بود.

اگر او واقعا در لشکرکشی مصر حضور داشته باشد، تمدنی را از نزدیک دیده بود که هزاران سال پیش از ظهور هخامنشیان شکل گرفته بود.

او معابد عظیم، رود نیل، شهرهای کهن و نظام اداری پیچیده مصر را مشاهده کرد.

بی تردید، چنین تجربه ای نگاه هر سیاستمدار جوانی را نسبت به مفهوم حکومت و مدیریت دگرگون می ساخت.

البته باید توجه داشت که همه پژوهشگران گزارش هرودوت را بدون چون و چرا نمی پذیرند.

برخی معتقدند که جزئیات روایت او ممکن است در طول زمان دستخوش تغییر شده باشد.

با این حال، اصل حضور داریوش در دستگاه حکومتی کمبوجیه، با شواهد موجود سازگار به نظر می رسد.

به ویژه آنکه چند سال بعد، او در کنار گروهی از برجسته ترین اشراف پارسی ظاهر می شود و نقشی تعیین کننده در سرنوشت شاهنشاهی ایفا می کند.

چنین جایگاهی نمی توانست در مدت کوتاهی به دست آمده باشد.

بی گمان، سال ها خدمت در ساختار سیاسی و نظامی هخامنشی، اعتبار و تجربه لازم را برای او فراهم ساخته بود.

از سوی دیگر، این سال ها فرصتی ارزشمند برای شناخت نقاط قوت و ضعف شاهنشاهی نیز بود.

داریوش از نزدیک می دید که چگونه اداره سرزمینی به آن گستردگی، تنها با نیروی نظامی امکان پذیر نیست.

او شاهد دشواری های ارتباط میان ایالات دوردست، مشکلات انتقال اخبار، تفاوت قوانین محلی و چالش های گردآوری مالیات بود.

مسائلی که بعدها، پس از رسیدن به سلطنت، بخش مهمی از اصلاحات اداری او را شکل دادند.

در این سال ها، داریوش هنوز آینده ای متفاوت از دیگر اشراف زادگان برای خود متصور نبود.

او یکی از اعضای خاندان هخامنشی بود که وظیفه داشت به شاه خدمت کند.

شاخه کوروش همچنان بر تخت سلطنت استوار بود.

کمبوجیه با اقتدار فرمان می راند.

و هیچ نشانه ای وجود نداشت که این نظم به زودی دستخوش بحرانی شود که سراسر شاهنشاهی را در کام آشوب فرو برد.

اما تاریخ گاه در فاصله ای کوتاه، مسیر خود را به گونه ای تغییر می دهد که سرنوشت انسان ها نیز دگرگون می شود.

در حالی که داریوش تجربه می اندوخت و برای خدمت به شاهنشاهی آماده تر می شد، حوادثی در شرق و غرب امپراتوری در حال شکل گیری بود که نه تنها زندگی او، بلکه آینده خاندان هخامنشی را برای همیشه تغییر می داد.

اندکی بعد، مرگ ناگهانی کمبوجیه و ظهور مردی که خود را بردیا معرفی می کرد، شاهنشاهی را وارد بحرانی ساخت که مشروعیت، وفاداری و بقای آن را به چالش کشید.

از آن لحظه به بعد، داریوش دیگر تنها یکی از اشراف پارسی نبود.

او به یکی از بازیگران اصلی بزرگ ترین بحران سیاسی دوران هخامنشی تبدیل شد.

## شاهنشاهی در آستانه بحران

در سال هایی که داریوش به عنوان یکی از اشراف جوان پارسی در دستگاه حکومتی خدمت می کرد، شاهنشاهی هخامنشی از بیرون نیرومند و شکست ناپذیر به نظر می رسید.

سرزمین های پهناور از رود سند تا کرانه های دریای مدیترانه، فرمان شاه هخامنشی را می پذیرفتند.

کاروان های بازرگانی در جاده های شاهی رفت و آمد می کردند.

خراج از ایالات گوناگون به خزانه سلطنتی سرازیر می شد. و فرمانداران محلی، اقتدار دولت مرکزی را در دورترین نقاط امپراتوری نمایندگی می کردند.

اما در پس این شکوه ظاهری، مشکلاتی وجود داشت که هنوز راه حل روشنی برای آنها پیدا نشده بود.

شاهنشاهی با سرعتی بسیار بیشتر از آنچه ساختار اداری آن توانایی مدیریت داشت، گسترش یافته بود.

هر سرزمین تازه، قوانین، سنت ها، زبان ها و نظام اداری خاص خود را داشت.

اداره چنین مجموعه گسترده ای، تنها با نیروی نظامی ممکن نبود.

بلکه نیازمند سازمانی منسجم، ارتباطی سریع و مدیریتی هماهنگ بود.

در دوران کوروش بزرگ، بسیاری از این مشکلات به دلیل شخصیت استثنایی او و اقتدار بی چون و چرایش کمتر آشکار می شد.

کمیجیه نیز توانست با تکیه بر همان اعتبار، فتوحات پدر را ادامه دهد و مصر را به قلمرو هخامنشیان بیفزاید.

اما با گذشت زمان، پرسش هایی پدید آمد که پاسخ روشنی برای آنها وجود نداشت.

مهم ترین این پرسش ها، مسئله جانشینی بود.

شاهنشاهی هخامنشی هنوز تجربه انتقال قدرت میان چند نسل از فرمانروایان را پشت سر نگذاشته بود.

همه چیز بر اقتدار شخص پادشاه استوار بود.

در چنین شرایطی، هرگونه ابهام درباره جانشینی می توانست  
سراسر ساختار سیاسی شاهنشاهی را با خطر روبه رو سازد.

داریوش که در این سال ها در نزدیک ترین حلقه اشراف  
پارسی قرار داشت، بی تردید از این نگرانی ها آگاه بود.

او می دید که هرچه قلمرو گسترده تر می شود، حفظ وحدت  
آن نیز دشوارتر می گردد.

احتمالا همان سال ها بود که اهمیت وجود قانونی واحد،  
مدیریتی منظم و ارتباطی کارآمد، بیش از پیش برای او  
آشکار شد.

موضوعی که بعدها به یکی از مهم ترین محورهای  
اصلاحات او تبدیل گردید.

از سوی دیگر، اشراف پارسی نیز با دقت تحولات دربار را دنبال می کردند.

وفاداری آنان به خاندان سلطنتی همچنان پایرجا بود.

اما همگان می دانستند که آینده شاهنشاهی به چگونگی انتقال قدرت پس از کمبوجیه بستگی خواهد داشت.

تا زمانی که شاه زنده بود، این نگرانی ها تنها در حد گمانه زنی باقی مانده بود.

هیچ کس تصور نمی کرد که در فاصله ای کوتاه، حوادثی روی دهد که نه تنها جانشینی را مبهم سازد، بلکه موجودیت شاهنشاهی را نیز در معرض خطر قرار دهد.

در همین هنگام، کمبوجیه که همچنان در مصر حضور داشت، تصمیم گرفت به سوی ایران بازگردد.

بازگشتی که هرگز به پایان نرسید.

در میانه راه، خبری سراسر شاهنشاهی را در بهت فرو برد.

مردی در ایران، خود را بردیا، فرزند کوروش بزرگ،

معرفی کرده و بر تخت شاهی نشسته بود.

اندکی بعد، کمبوجیه نیز در شرایطی مرموز جان خود را از

دست داد.

این دو رویداد، تنها چند هفته با یکدیگر فاصله داشتند.

اما پیامدهای آنها، مسیر تاریخ هخامنشیان را برای همیشه

دگرگون ساخت.

برای داریوش، این دیگر یک بحران دربار نبود.

این لحظه ای بود که همه آموزه های دوران جوانی، همه

تجربه های نظامی و همه ارزش هایی که در خاندان خود

آموخته بود، در برابر بزرگ ترین آزمون زندگی او قرار گرفت.

اکنون دیگر او تنها فرزند و یشتاسپ نبود.

تاریخ، آرام آرام او را به سوی جایگاهی می برد که هیچ یک از نیاکانش هرگز به آن دست نیافته بودند.

## • بخش دوم: فرمانده ارشد در تنگنا

---

### مرگ کمبوجیه و آغاز بحرانی بی سابقه

هنگامی که خبر به سلطنت رسیدن بردیا در سراسر شاهنشاهی منتشر شد، کمبوجیه هنوز در راه بازگشت از مصر بود.

فرمانروایی که سال ها برای گسترش قلمرو هخامنشیان جنگیده بود، اکنون با وضعیتی روبه رو شده بود که نه با سپاه و نه با شمشیر می توانست آن را به آسانی حل کند.

بر پایه روایت داریوش در کتیبه بیستون، مردی به نام گئومات، که از طبقه مغان بود، خود را بردیا، فرزند کوروش

بزرگ، معرفی کرد و با بهره گیری از غیبت کمبوجیه،  
قدرت را در دست گرفت.

داریوش می نویسد که بسیاری از مردم و حتی بخش هایی از  
سپاه، او را بردیای واقعی پنداشتند و فرمانش را پذیرفتند.

این روایت، اساس مشروعیت سیاسی داریوش را تشکیل می  
دهد.

اما همان گونه که پیش تر نیز اشاره شد، وظیفه تاریخ پژوه  
تنها نقل روایت رسمی نیست.

بلکه باید آن را در کنار دیگر منابع قرار دهد و با نگاهی  
انتقادی بررسی کند.

هرودوت نیز داستانی مشابه نقل می کند.

او نیز از مردی سخن می گوید که خود را بردیا معرفی کرد.

اما جزئیات روایت او با آنچه داریوش در بیستون بیان کرده است، تفاوت هایی دارد.

کتزیاس نیز روایتی دیگر ارائه می دهد که در بخش هایی با هر دو منبع اختلاف دارد.

از سوی دیگر، اسناد بابلی نشان می دهند که فرمانروایی شخصی به نام بردیا، هرچند کوتاه، در عمل از سوی دستگاه اداری بابل به رسمیت شناخته شده بود.

همین موضوع، یکی از مهم ترین مباحث تاریخ هخامنشی را پدید آورده است.

آیا شخصی که بر تخت نشست، همان بردیای واقعی بود.

یا همان گونه که داریوش ادعا می کند، گنومات مغ بود که هویت شاهزاده هخامنشی را جعل کرده بود.

این پرسش، بیش از دو هزار و پانصد سال است که ذهن پژوهشگران را به خود مشغول کرده است.

گروهی از تاریخ پژوهان، روایت داریوش را معتبرتر می دانند.

آنان بر این باورند که اگر بردیای واقعی زنده بود، بسیاری از اعضای خاندان هخامنشی و بزرگان پارسی او را به خوبی می شناختند و فریب شخصی دیگر را نمی خوردند.

در مقابل، گروهی دیگر معتقدند که احتمال دارد داریوش پس از دستیابی به قدرت، برای استحکام مشروعیت خود، داستان گئومات را مطرح کرده باشد.

به باور این پژوهشگران، ممکن است شخصی که کشته شد، در حقیقت همان بردیای واقعی بوده باشد.

با وجود این اختلاف نظرها، بیشتر پژوهشگران امروزی بر یک نکته اتفاق نظر دارند.

پاسخ قطعی به این پرسش، با توجه به اسناد موجود، امکان پذیر نیست.

هر دو دیدگاه با دشواری هایی روبه رو هستند.

هر دو بر بخشی از شواهد تکیه می کنند.

و هر دو با پرسش هایی مواجه اند که تاکنون پاسخ روشنی برای آنها یافت نشده است.

آنچه با اطمینان می توان گفت، این است که در سال پانصد و بیست و دو پیش از میلاد، شاهنشاهی هخامنشی با بحرانی بی سابقه روبه رو شد.

در زمانی کوتاه، کمیوجیه جان خود را از دست داد.

شخصی با نام بردیا بر تخت نشست.

و اشراف پارسی در برابر تصمیمی قرار گرفتند که آینده

سراسر شاهنشاهی را تعیین می کرد.

در همین روزها، داریوش نیز همچون دیگر بزرگان پارسی،

با دقت رویدادها را دنبال می کرد.

او سال ها در خدمت شاهنشاهی زندگی کرده بود.

پدرش از برجسته ترین رجال دولت به شمار می رفت.

خود او نیز تجربه حضور در کنار کمبوجیه را داشت.

اکنون برای نخستین بار، آینده خاندان هخامنشی در برابر

چشمان او در هاله ای از ابهام فرو رفته بود.

او هنوز پادشاه نبود.

حتی شاید در آن لحظه، هرگز تصور نمی کرد که چند هفته بعد، نامش در مرکز این بحران قرار گیرد.

اما حوادث با شتابی رخ می داد که هیچ یک از بازیگران آن فرصت پیش بینی آینده را نداشتند.

اندکی بعد، گروهی از برجسته ترین اشراف پارسی گرد هم آمدند.

دیداری که در ظاهر تنها نشست چند تن از بزرگان بود.

اما در حقیقت، سرنوشت یکی از بزرگ ترین امپراتوری های جهان باستان را رقم زد.

## نشست بزرگان پارسی

بحرانی که با مرگ کمبوجیه و ظهور بردیا آغاز شده بود، تنها مسئله ای مربوط به جانشینی شاه نبود.

در نگاه اشراف پارسی، مسئله بسیار فراتر از آن بود.

آنچه اکنون در معرض خطر قرار داشت، موجودیت

شاهنشاهی نوپایی بود که تنها چند دهه از تأسیس آن می گذشت.

در چنین شرایطی، گروهی از برجسته ترین بزرگان پارسی تصمیم گرفتند درباره آینده کشور به رایزنی بپردازند.

داریوش در کتیبه بیستون از شش تن از همراهان خود نام می

برد که در براندازی گئومات با او همکاری کردند :

ویندفرنه، اوتانه، گبرياس، بغابوخش، اردومنش و اینتافرنه.

به همراه داریوش، این هفت تن بعدها در منابع یونانی به

عنوان هفت بزرگ پارس شناخته شدند.

آنچه این مردان را به یکدیگر پیوند می داد، تنها پیوندهای

خویشاوندی یا دوستی نبود.

همگی آنان به برجسته ترین خاندان های پارسی تعلق داشتند.

سال ها در خدمت شاهنشاهی فعالیت کرده بودند.

و هر یک از نفوذ سیاسی و نظامی قابل توجهی برخوردار

بودند.

به همین دلیل، تصمیم آنان می توانست آینده سراسر  
امپراتوری را دگرگون سازد.

با این حال، انگیزه واقعی این افراد همچنان موضوع بحث  
میان تاریخ پژوهان است.

اگر روایت داریوش را بپذیریم، آنان بر این باور بودند که  
مردی که بر تخت نشسته، بردیای واقعی نیست و ادامه  
فرمانروایی او، دودمان هخامنشی را نابود خواهد کرد.

اما اگر فرض کنیم شخص نشسته بر تخت همان بردیای  
واقعی بوده است، در آن صورت باید انگیزه این اشراف را  
در رقابت های سیاسی، نگرانی از تغییر توازن قدرت و دفاع  
از منافع طبقه اشراف جستجو کرد.

هیچ یک از این دو دیدگاه را نمی توان با اطمینان کامل اثبات  
یا رد کرد.

اما آنچه مسلم است، این است که تصمیم این هفت نفر، یکی از سرنوشت سازترین تصمیم های سیاسی تاریخ ایران باستان بود.

داریوش در میان این گروه، جوان ترین عضو به شمار می رفت.

او هنوز بر تخت شاهی ننشسته بود.

هیچ سابقه ای از فرمانروایی نداشت.

و در ظاهر، جایگاه او با برخی دیگر از بزرگان حاضر در آن نشست برابری نمی کرد.

اما ویژگی هایی در شخصیت او وجود داشت که به تدریج اعتماد دیگران را به خود جلب کرد.

او از خاندان هخامنشی بود.

پدرش ویشتاسپ همچنان از رجال بلندپایه شاهنشاهی محسوب می شد.

خود او نیز سال ها تجربه حضور در دستگاه حکومتی را پشت سر گذاشته بود.

افزون بر این، به نظر می رسد که داریوش از همان جوانی، توانایی ویژه ای در تصمیم گیری، سخنوری و جلب اعتماد دیگران داشت.

ویژگی هایی که بعدها نیز بارها در دوران فرمانروایی او آشکار شد.

بر اساس روایت هرودوت، پس از آنکه بزرگان پارسی درباره برکناری بردیا به توافق رسیدند، موضوع مهم تری مطرح شد.

اگر حکومت کنونی پایان یابد، چه کسی باید بر تخت

شاهنشاهی بنشیند.

این پرسش، به همان اندازه دشوار بود که تصمیم به براندازی

حکومت.

زیرا هیچ پاسخ آسانی برای آن وجود نداشت.

هر یک از اعضای این گروه، از خاندان های بزرگ پارسی

بودند.

هر یک از آنان می توانست مدعی نفوذ و اعتبار باشد.

اما تنها یکی از آنان می توانست زمام امور را در دست

گیرد.

داریوش در کتیبه بیستون، درباره این گفت و گوها سخنی به

میان نمی آورد.

او تنها از سرنگونی گنومات و بازگرداندن شاهنشاهی سخن می گوید.

در مقابل، هرودوت روایت مفصلی از گفت و گوهای این بزرگان نقل کرده است.

او حتی مناظره ای درباره بهترین شیوه حکومت میان آنان ذکر می کند.

برخی از پژوهشگران، این بخش از روایت هرودوت را بازتاب اندیشه های سیاسی یونان در سده پنجم پیش از میلاد می دانند و نه گزارشی دقیق از گفت و گوهای واقعی بزرگان پارسی.

از این رو، بیشتر تاریخ پژوهان امروزی با احتیاط به این روایت می نگرند.

با وجود این اختلاف نظرها، اصل گردهم آمدن بزرگان  
پارسی و نقش آنان در انتقال قدرت، از مهم ترین رویدادهای  
آغاز سلطنت داریوش به شمار می رود.

این نشست تنها تصمیم درباره سرنوشت یک پادشاه نبود.

در حقیقت، تصمیم گیری درباره آینده امپراتوری بود.

آیا شاهنشاهی هخامنشی به مسیر خود ادامه خواهد داد.

یا در همان آغاز راه، گرفتار جنگ های داخلی و فروپاشی

خواهد شد.

پاسخ این پرسش، در روزی رقم خورد که هفت مرد پارسی،

جان خود را به خطر انداختند و راهی دژی شدند که به گفته

داریوش، گئومات در آن اقامت داشت.

آنان به خوبی می دانستند که اگر نقشه آنان شکست بخورد،  
هیچ راه گریزی در انتظارشان نخواهد بود.

اما اگر موفق شوند، تاریخ ایران وارد فصلی تازه خواهد شد.

و در میان آن هفت تن، مردی حضور داشت که هنوز کمتر  
کسی می دانست چند دهه بعد، نام او بر سنگ های بیستون،  
شوش، تخت جمشید و نقش رستم جاودانه خواهد شد.

## • بخش سوم: اولین قدم های فرماندهی که پادشاه شد

---

### رویارویی با گنومات

بر پایه روایت داریوش در کتیبه بیستون، پس از آنکه بزرگان پارسی از هویت واقعی مردی که بر تخت نشسته بود اطمینان یافتند، تصمیم گرفتند بدون درنگ اقدام کنند.

به باور داریوش، هرگونه تأخیر می توانست فرصت را در

اختیار گنومات قرار دهد تا پایه های حکومت خود را

استوارتر سازد و مخالفان را از میان بردارد.

از این رو، تصمیم آنان باید با سرعت، دقت و هماهنگی کامل

اجرا می شد.

داریوش می نویسد که در دهم روز از ماه باگیادیش، به همراه شش تن از بزرگان پارسی، به محل اقامت گئومات رفت.

در آنجا، گئومات و نزدیک ترین یارانش کشته شدند و حکومت او پایان یافت.

شرح داریوش از این رویداد بسیار کوتاه است.

او تنها به اصل حادثه اشاره می کند و از بیان جزئیات خودداری می ورزد.

هدف اصلی او در کتیبه بیستون، ثبت مشروعیت سلطنت خود

بود، نه نگارش شرحی مفصل از وقایع آن روز.

به همین دلیل، بسیاری از پرسش هایی که برای خواننده

امروزی اهمیت دارند، در این کتیبه بی پاسخ مانده اند.

در مقابل، هرودوت تصویری مفصل تر از این رویداد ارائه می دهد.

او می نویسد که هفت تن از اشراف پارسی پس از ورود به کاخ، با نگهبانان درگیر شدند و سپس به محل حضور گئومات رسیدند.

درگیری سختی میان دو طرف رخ داد.

در نهایت، داریوش و یارانش موفق شدند گئومات و همراه نزدیک او را از پای درآورند.

هرودوت حتی از زخمی شدن برخی از اشراف پارسی در این نبرد سخن می گوید.

با این حال، همانند دیگر بخش های روایت او، تاریخ پژوهان درباره میزان دقت این جزئیات دیدگاه های متفاوتی دارند.

برخی معتقدند که بخش هایی از این روایت بر پایه سنت های شفاهی پارسی شکل گرفته است.

گروهی دیگر بر این باورند که هرودوت برای جذاب تر شدن روایت، جزئیاتی را به داستان افزوده است.

از این رو، امروزه بیشتر پژوهشگران، روایت بیستون را به عنوان اصلی ترین منبع این رویداد در نظر می گیرند و گزارش هرودوت را در کنار آن، با نگاهی انتقادی بررسی می کنند.

آنچه تقریباً همه منابع در آن هم نظر هستند، این است که حکومت بردیا یا گئومات بسیار کوتاه بود.

این حکومت تنها چند ماه دوام آورد.

اما در همین مدت کوتاه، سراسر شاهنشاهی را تحت تأثیر  
قرار داد.

کشته شدن او نیز پایان همه مشکلات نبود.

بلکه آغاز بحرانی بزرگ تر به شمار می رفت.

با مرگ مردی که بر تخت نشسته بود، مسئله جانشینی بار  
دیگر مطرح شد.

اکنون دیگر شاهی وجود نداشت.

کمیجیه از دنیا رفته بود.

بردیا یا گئومات نیز کشته شده بود.

شاهنشاهی ناگهان خود را بدون فرمانروا یافت.

در چنین شرایطی، کوچک ترین اختلاف میان اشراف پارسی  
می توانست امپراتوری را وارد جنگ داخلی کند.

از همین رو، تصمیم‌گیری درباره فرمانروای آینده باید با سرعت انجام می‌گرفت.

اما این تصمیم، تنها بر پایه قدرت نظامی گرفته نمی‌شد.

فرمانروای جدید باید از مشروعیت خانوادگی برخوردار می‌بود.

باید حمایت خاندان‌های بزرگ پارسی را به دست می‌آورد.

و مهم‌تر از همه، باید توانایی اداره سرزمینی را می‌داشت

که در همان زمان، نشانه‌های ناآرامی در گوشه و کنار آن

آشکار شده بود.

در این میان، نگاه بسیاری از بزرگان به سوی داریوش دوخته

شد.

او از خاندان هخامنشی بود.

فرزند ویشتاسپ، یکی از برجسته ترین رجال شاهنشاهی، به شمار می رفت.

سال ها در ساختار اداری و نظامی کشور خدمت کرده بود. و در براندازی حکومت پیشین نیز نقشی اساسی ایفا کرده بود.

اما این ویژگی ها، به تنهایی برای نشستن بر تخت شاهنشاهی کافی نبود.

داریوش باید دیگران را متقاعد می کرد که تنها یک مدعی قدرت نیست.

بلکه شایسته ترین فرد برای حفظ وحدت شاهنشاهی است.

در روزهای پس از مرگ گنومات، سرنوشت امپراتوری هخامنشی بر لبه تیغ قرار داشت.

هیچ کس نمی دانست ایالات دوردست چه واکنشی نشان خواهند داد.

فرمانداران محلی از چه کسی فرمان خواهند برد.

و آیا سپاه، فرمانروای تازه را خواهد پذیرفت یا نه.

در چنین فضای آکنده از تردید، تصمیمی گرفته شد که نه تنها

آینده داریوش، بلکه آینده ایران باستان را برای همیشه

دگرگون ساخت.

بزرگان پارسی، پس از رایزنی و بررسی شرایط، داریوش را

به عنوان شاه جدید برگزیدند.

اما انتخاب او، پایان بحران نبود.

در حقیقت، بحران اصلی تازه آغاز شده بود.

زیرا بسیاری از سرزمین های شاهنشاهی، سلطنت داریوش  
را نپذیرفتند.

تنها چند هفته پس از تاجگذاری، شورش هایی از شرق تا  
غرب امپراتوری شعله ور شد.

شاه جوانی که تازه بر تخت نشسته بود، ناگهان خود را در  
برابر بزرگ ترین آزمون دوران زندگی خویش یافت.

او دیگر برای به دست آوردن تاج و تخت نمی جنگید.

اکنون باید برای حفظ موجودیت شاهنشاهی هخامنشی می  
جنگید.

## شاهنشاهی در آستانه فروپاشی

هنگامی که داریوش بر تخت شاهنشاهی نشست، تاجی را بر سر نگذاشت که بر پایه آرامش و ثبات استوار باشد.

او فرمانروای امپراتوری شد که در ظاهر همچنان پهناور و نیرومند بود، اما در درون، پایه های آن به شدت متزلزل شده بود.

تنها چند دهه از تأسیس این شاهنشاهی می گذشت.

بسیاری از سرزمین هایی که کوروش بزرگ به قلمرو ایران افزوده بود، هنوز خاطره استقلال خود را از یاد نبرده بودند.

فرمانروایان محلی که در گذشته بر این سرزمین ها حکومت می کردند، اگرچه شکست خورده بودند، اما بسیاری از

خاندان های آنان همچنان نفوذ و اعتبار خود را حفظ کرده بودند.

تا زمانی که کوروش و سپس کمبوجیه با اقتدار فرمان می رانند، این نارضایتی ها کمتر آشکار می شد.

اما بحران جانشینی، فرصتی فراهم آورد تا بسیاری از این نیروهای خاموش بار دیگر سر برآورند.

از سوی دیگر، خود داریوش نیز برای بسیاری از مردم چهره ای ناشناخته بود.

او فرزند کوروش نبود.

برادر کمبوجیه نیز به شمار نمی رفت.

بخش بزرگی از مردم ایالات دوردست، حتی نام او را نیز نشنیده بودند.

در نتیجه، طبیعی بود که برخی از فرمانداران و مدعیان قدرت، سلطنت او را با دیده تردید بنگرند.

این وضعیت، تنها به سرزمین های دوردست محدود نمی شد.

حتی در برخی از بخش های ایران نیز کسانی پیدا شدند که خود را از خاندان های کهن معرفی می کردند و ادعای پادشاهی داشتند.

برخی خود را از نسل شاهان ماد می دانستند.

برخی دیگر مدعی بودند که فرزند یا خویشاوند شاهان پیشین هستند.

در بابل نیز بار دیگر کسانی پیدا شدند که خود را وارث مشروع پادشاهان بابلی معرفی کردند.

در ایلام، پارس، ماد، ارمنستان، پارت، سغد، مرگوش و  
چندین سرزمین دیگر نیز نشانه های نافرمانی آشکار شد.

در مدت زمانی کوتاه، شاهنشاهی هخامنشی با موجی از  
شورش های همزمان روبه رو گردید.

کمتر فرمانروایی در تاریخ جهان باستان، سلطنت خود را در  
چنین شرایط دشواری آغاز کرده است.

داریوش بعدها در کتیبه بیستون با افتخار اعلام کرد که در  
نخستین سال سلطنت خود، نوزده نبرد انجام داد و نه پادشاه  
شورش را شکست داد.

این سخن، تنها یک عبارت تبلیغاتی نبود.

بررسی منابع بابلی و شواهد باستان شناسی نیز نشان می دهد  
که گستردگی شورش ها حقیقتی انکارناپذیر بوده است.

البته درباره شمار دقیق نبردها و جزئیات هر یک از آنها، همچنان میان پژوهشگران اختلاف نظر وجود دارد.

اما اصل بحران، مورد پذیرش همه تاریخ پژوهان است.

داریوش نه تنها باید بر تخت سلطنت می نشست، بلکه پیش از هر چیز، باید ثابت می کرد که اساسا شاهنشاهی هنوز وجود دارد.

اگر حتی یکی از این شورش های بزرگ به پیروزی می رسید، احتمال فراوان داشت که دیگر ایالات نیز راه استقلال را در پیش گیرند.

در آن صورت، امپراتوری که کوروش بزرگ با سال ها جنگ و سیاست بنا نهاده بود، شاید تنها در چند ماه از هم می پاشید.

از همین رو، تصمیم های داریوش در نخستین سال سلطنت، تنها برای حفظ تاج و تخت شخصی او نبود.

او در برابر آزمونی قرار گرفته بود که نتیجه آن، سرنوشت یکی از بزرگ ترین امپراتوری های جهان باستان را تعیین می کرد.

اما در میان همه این شورش ها، یکی از آنها بیش از دیگران اهمیت داشت.

این شورش در قلب سرزمین ماد شکل گرفت.

سرزمینی که تنها چند دهه پیش، خود فرمانروای سراسر فلات ایران بود.

در آنجا مردی به نام فرورتیش برخاست و خود را وارث قانونی شاهان ماد معرفی کرد.

قیام او، تنها یک شورش محلی نبود.

بلکه تلاشی برای احیای دوباره شاهنشاهی ماد به شمار می رفت.

اگر این قیام به پیروزی می رسید، نه تنها سلطنت داریوش، بلکه آینده شاهنشاهی هخامنشی نیز با خطری جدی روبه رو می شد.

از همین رو، نخستین لشکرکشی بزرگ داریوش به سوی سرزمینی بود که زمانی نیرومندترین قدرت ایران باستان محسوب می شد.

آنجا بود که شاه جوان، برای نخستین بار، توانایی نظامی، قدرت تصمیم گیری و شایستگی خود را در برابر سراسر شاهنشاهی به اثبات رساند.

اما پیش از آنکه به شرح این نبرد سرنوشت ساز بپردازیم،  
باید به پرسشی اساسی پاسخ دهیم.

چرا قیامی که در ماد شکل گرفت، برای داریوش از همه  
شورش های دیگر خطرناک تر بود.

چرا او این قیام را تهدیدی بزرگ تر از شورش های بابل،  
ایلام، پارس و دیگر ایالات می دانست.

پاسخ این پرسش را باید در گذشته جستجو کرد.

سرزمین ماد، تنها یکی از ایالات شاهنشاهی هخامنشی نبود.

این سرزمین، چند دهه پیش از ظهور کوروش بزرگ، خود

یکی از نیرومندترین دولت های خاور نزدیک به شمار می

رفت.

شاهان ماد توانسته بودند قبایل ایرانی را متحد سازند، ارتشی منظم پدید آورند و با همکاری بابلیان، امپراتوری آشور را که سال ها قدرت برتر منطقه بود، از میان بردارند.

اگرچه با پیروزی کوروش بزرگ، دولت ماد در شاهنشاهی هخامنشی ادغام شد، اما این به معنای نابودی جایگاه سیاسی و اجتماعی مادها نبود.

بسیاری از خاندان های بزرگ مادی همچنان نفوذ خود را حفظ کردند.

هگمتانه همچنان یکی از مهم ترین شهرهای شاهنشاهی باقی ماند.

فرماندهان، ساتراپ ها و بزرگان مادی نیز همچنان در اداره امپراتوری نقش داشتند.

از همین رو، هنگامی که فرورتیش خود را وارث شاهان ماد معرفی کرد، تنها یک مدعی تاج و تخت نبود.

او می‌کوشید خاطره نخستین دولت بزرگ ایرانی را زنده کند و مشروعیت سیاسی خود را بر پایه همان میراث تاریخی استوار سازد.

برای درک بهتر این رویداد، لازم است پیش از ادامه روایت زندگی داریوش، نگاهی کوتاه به شکل‌گیری دولت ماد و برجسته‌ترین فرمانروایان آن بیندازیم.

این مرور، نشان خواهد داد که چرا نام ماد، حتی ده‌ها سال پس از سقوط آن دولت، هنوز می‌توانست یکی از بزرگ‌ترین بحران‌های آغاز سلطنت داریوش را رقم بزند.

**پیشینه سیاسی ماد و ریشه‌های قیام فرورتیش**

همان گونه که پیش تر اشاره شد، فرورتیش تنها یک شورش محلی را رهبری نمی کرد.

او می کوشید نام و اعتبار یکی از کهن ترین دولت های ایرانی را بار دیگر زنده کند.

به همین دلیل، برای شناخت بهتر این قیام، باید چند دهه به گذشته بازگردیم.

دولتی که یونانیان آن را ماد می نامیدند، نخستین حکومت بزرگ ایرانی بود که توانست قبایل پراکنده آریایی را در بخش بزرگی از فلات ایران زیر فرمان واحد گرد آورد.

این دولت، پیش از ظهور هخامنشیان، نقشی تعیین کننده در تحولات سیاسی خاور نزدیک ایفا کرد و زمینه را برای شکل گیری یکی از بزرگ ترین شاهنشاهی های تاریخ جهان فراهم ساخت.

با وجود این، شناخت تاریخ ماد آسان نیست.

برخلاف دوران هخامنشی که هزاران کتیبه، لوح اداری و اثر باستانی از آن باقی مانده است، منابع مربوط به مادها بسیار محدود هستند.

مادها سنت گسترده ای در ثبت رویدادهای تاریخی از خود بر جای نگذاشتند و آنچه امروز درباره آنان می دانیم، بیشتر از خلال نوشته های همسایگانشان و گزارش نویسندگان یونانی به دست آمده است.

در میان این منابع، کتیبه های شاهان آشور از اهمیت ویژه ای برخوردارند.

این کتیبه ها، هرچند با هدف بزرگ نمایی پیروزی های آشوریان نوشته شده اند، اما اطلاعات ارزشمندی درباره

وضعیت سیاسی و جغرافیایی سرزمین ماد در اختیار پژوهشگران قرار می دهند.

پس از آن، روایت هرودوت مهم ترین منبع کلاسیک درباره تاریخ ماد به شمار می رود.

هرچند برخی بخش های گزارش او با یافته های باستان شناسی و اسناد آشوری کاملاً همخوان نیست، اما همچنان بخش بزرگی از شناخت ما درباره فرمانروایان ماد بر پایه همین روایت استوار است.

از این رو، تاریخ ماد همواره نیازمند مقایسه میان منابع گوناگون و ارزیابی انتقادی آنهاست.

با وجود اختلاف هایی که میان پژوهشگران درباره جزئیات این دوره وجود دارد، در یک نکته تردیدی نیست.

پیش از آنکه کوروش بزرگ شاهنشاهی هخامنشی را بنیان  
نهد، این مادها بودند که برای نخستین بار توانستند قدرتی  
ایرانی را در برابر دولت های بزرگ بین النهرین قرار دهند.  
اما رسیدن به این جایگاه، نتیجه فرایندی طولانی بود.  
فرایندی که از اتحاد تدریجی قبایل مادی آغاز شد.

## بخش چهارم: عقب‌گردی برای درک بهتر شورش‌ها

---

### سرزمین ماد پیش از تشکیل دولت

پیش از آنکه نام ماد در تاریخ به عنوان یک دولت مستقل شناخته شود، قبایل مادی در بخش وسیعی از غرب و شمال غرب فلات ایران زندگی می‌کردند.

سرزمینی که از دامنه‌های رشته‌کوه زاگرس تا دشت‌های پیرامون هگمتانه امتداد داشت.

این منطقه به دلیل برخورداری از مراتع گسترده، منابع آب و موقعیت ارتباطی مناسب، از دیرباز محل استقرار گروه‌های گوناگون ایرانی بود.

با این حال، ماد در آن روزگار کشوری یکپارچه نبود.

هر قبیله، رئیس و قلمرو خود را داشت.

پیوند میان قبایل بیشتر بر پایه خویشاوندی، زبان و فرهنگ  
مشترک استوار بود تا وجود یک حکومت مرکزی.

همین پراکندگی، بزرگ ترین نقطه ضعف آنان به شمار می  
رفت.

در غرب، امپراتوری آشور قرار داشت.

قدرتی نظامی که طی چندین سده بر بخش بزرگی از خاور  
نزدیک فرمان می راند و بارها برای گسترش قلمرو خود به  
سرزمین های ایرانی لشکر کشید.

شاهان آشور در کتیبه های خود از حملات مکرر به نواحی  
مادی سخن گفته اند.

آنان از دریافت خراج، اسیر گرفتن مردم، مصادره دام ها و  
ویران کردن آبادی ها با افتخار یاد می کنند.

هرچند این نوشته ها با هدف نمایش اقتدار آشور نگاشته شده  
اند، اما در عین حال نشان می دهند که مادها هنوز فاقد  
سازمان سیاسی نیرومندی بودند که بتواند در برابر چنین  
حملاتی مقاومت کند.

در شمال، دولت اورارتو نیز یکی دیگر از قدرت های مهم  
منطقه بود.

در جنوب غربی، ماننا قرار داشت که گاه با آشور هم پیمان  
می شد و گاه در برابر آن می ایستاد.

در چنین محیطی، قبایل ماد ناچار بودند همواره میان قدرت  
های بزرگ منطقه تعادل برقرار کنند.

گاهی باج بپردازند.

گاهی بجنگند.

و گاهی برای حفظ موجودیت خود، با یکی از همسایگان متحد شوند.

اما این وضعیت نمی توانست برای همیشه ادامه یابد.

فشار مداوم قدرت های خارجی، نیاز به امنیت، گسترش مبادلات اقتصادی و رشد جمعیت قبایل ایرانی، همگی نشان می داد که ادامه زندگی به صورت پراکنده، دیگر پاسخگوی شرایط جدید نیست.

به تدریج اندیشه ایجاد اتحادی گسترده تر در میان قبایل ماد شکل گرفت.

اتحادی که بتواند امنیت را برقرار کند.

اختلافات داخلی را کاهش دهد.

و در برابر دشمنان خارجی از سرزمین ماد دفاع کند.

در چنین شرایطی، برای نخستین بار نام مردی در منابع تاریخی ظاهر می شود که بسیاری از پژوهشگران او را بنیانگذار دولت ماد می دانند.

مردی که بعدها نام او با آغاز نخستین دولت بزرگ ایرانی پیوند خورد.

این شخص کسی نبود جز، دیاکو.

## دیاکو و آغاز شکل گیری دولت ماد

نخستین فرمانروایی که نام او با پیدایش دولت ماد پیوند خورده است، دیاکو است.

نام او در منابع آشوری به صورت «دایائوکو» یا «دایوکو» آمده است و هرودوت نیز او را با نام دیاکو معرفی می کند. با وجود شباهت این نام ها، هنوز میان پژوهشگران درباره اینکه آیا این دو شخصیت دقیقاً یک نفر بوده اند یا نه، اتفاق نظر کامل وجود ندارد.

برخی بر این باورند که دایائوکوی یاد شده در منابع آشوری همان بنیانگذار دولت ماد است.

گروهی دیگر معتقدند که شباهت نام ها به تنهایی برای یکی دانستن این دو شخصیت کافی نیست.

با این حال، بیشتر پژوهشگران احتمال می دهند که این دو روایت به شخصیتی واحد اشاره داشته باشند.

بر پایه گزارش هرودوت، مادها در روزگاری زندگی می کردند که هنوز حکومت مرکزی نداشتند.

هر قبیله به وسیله رئیس خود اداره می شد.

اختلاف های محلی فراوان بود.

نزاع بر سر چراگاه ها، منابع آب و مرزهای قبیله ای پیوسته ادامه داشت.

در چنین فضایی، مردم بیش از هر چیز به امنیت و داوری عادلانه نیاز داشتند.

هرودوت می نویسد که در همین دوران، مردی به نام دیاکو به سبب درستیکاری و عدالت خواهی شهرت یافت.

او اختلاف های مردم را با انصاف داوری می کرد و به تدریج آوازه دادگری او در سراسر سرزمین ماد پیچید.

هرچه بر اعتبار او افزوده می شد، افراد بیشتری برای حل اختلاف های خود نزد وی می آمدند.

دیاکو نیز همواره می کوشید بدون جانبداری، میان طرف های دعوا داوری کند.

این رفتار، جایگاه اجتماعی او را روز به روز استوارتر ساخت.

هرودوت سپس روایت می کند که دیاکو، پس از آنکه دریافت مردم بیش از اندازه به او وابسته شده اند، ناگهان از داوری کردن خودداری کرد.

در نتیجه، اختلاف ها دوباره شدت گرفت.

ناامنی افزایش یافت.

و قبایل دریافتند که بدون وجود فردی مقتدر، حفظ نظم امکان پذیر نیست.

از این رو، بزرگان ماد گرد هم آمدند و تصمیم گرفتند او را به پادشاهی برگزینند.

این روایت، تصویری جذاب از پیدایش دولت ماد ارائه می دهد.

اما بسیاری از پژوهشگران امروزی آن را بیش از اندازه آرمانی می دانند.

به باور آنان، شکل گیری یک حکومت نیرومند، نتیجه صرف محبوبیت یک فرد نبوده است.

بلکه مجموعه ای از عوامل سیاسی، اقتصادی و نظامی در این روند نقش داشته اند.

فشارهای مداوم آشوریان، رقابت با دولت های همسایه، نیاز به ایجاد ارتشی منظم و گسترش مبادلات میان قبایل، همگی عواملی بودند که تشکیل یک قدرت مرکزی را ضروری می ساختند.

از این رو، احتمال فراوان وجود دارد که روایت هرودوت، فرایندی طولانی و پیچیده را در قالب داستان زندگی یک شخصیت خلاصه کرده باشد.

با این همه، حتی اگر بخشی از روایت او رنگ و بوی افسانه به خود گرفته باشد، اصل موضوع با شواهد تاریخی سازگار است.

در سده هشتم پیش از میلاد، قبایل مادی به تدریج از حالت پراکنده خارج شدند و روند تشکیل حکومتی واحد را آغاز کردند.

این تحول، نقطه عطفی در تاریخ ایران به شمار می رود.

زیرا برای نخستین بار، بخش بزرگی از اقوام ایرانی زیر فرمان ساختاری سیاسی قرار گرفتند که توان مقابله با قدرت های بزرگ منطقه را داشت.

یکی از مهم ترین اقداماتی که هرودوت به دیاکو نسبت می دهد، بنیان گذاری هگمتانه است.

به نوشته او، دیاکو فرمان داد شهری مستحکم با هفت دیوار متحدالمرکز ساخته شود تا مرکز فرمانروایی جدید باشد.

هر دیوار از دیوار پیشین بلندتر بود و کاخ شاهی و خزانه در مرکزی ترین بخش شهر قرار داشت.

اگرچه باستان شناسان تاکنون نتوانسته اند همه جزئیات این توصیف را تأیید کنند، اما در اهمیت هگمتانه تردیدی وجود ندارد.

این شهر در سده های بعد به یکی از مهم ترین مراکز سیاسی ایران تبدیل شد.

شاهان هخامنشی نیز آن را حفظ کردند و در بخشی از سال، در همین شهر اقامت می گزیدند.

انتخاب هگمتانه به عنوان یکی از پایتخت های هخامنشی، نشان می دهد که میراث سیاسی ماد، حتی پس از سقوط این دولت، همچنان زنده بود.

دیاکو، خواه آن گونه که هرودوت توصیف کرده باشد و خواه آن گونه که پژوهشگران امروز احتمال می دهند، بی تردید نقشی تعیین کننده در آغاز فرایند دولت سازی در میان مادها ایفا کرد.

او یا شخصا بنیانگذار این تحول بود، یا نمادی از نسلی به شمار می رفت که قبایل پراکنده ایرانی را به سوی وحدت سیاسی هدایت کردند.

در هر دو صورت، نتیجه یکسان بود.

از دل این اتحاد، قدرتی پدید آمد که چند دهه بعد، یکی از بزرگ ترین امپراتوری های جهان باستان را به زانو درآورد و مسیر تاریخ خاور نزدیک را برای همیشه دگرگون ساخت.

پس از دیاکو، فرمانروایی به دست مردی رسید که دولت نوپای ماد را از مرحله شکل گیری به مرحله گسترش رساند.

او فرورتیش بود.

فرمانروایی که با متحد ساختن قبایل ایرانی و آغاز نبردهای

گسترده با آشور، راه را برای اوج گیری قدرت ماد هموار

ساخت.

## فرورتیش و گسترش قدرت ماد

پس از دیاکو، فرمانروایی ماد به فرزند او، فرورتیش، رسید.

هرودوت او را فرزند مستقیم دیاکو معرفی می کند و می

نویسد که وی پس از مرگ پدر، زمام امور را در دست

گرفت.

اگرچه درباره جزئیات این جانشینی منابع مستقلی در اختیار

نیست، اما بیشتر پژوهشگران می پذیرند که در این دوره،

روند تمرکز قدرت در میان مادها ادامه یافت.

اگر دوران دیاکو را مرحله شکل گیری حکومت ماد بدانیم،

دوران فرورتیش را باید آغاز گسترش واقعی این دولت به

شمار آورد.

در این زمان، ماده‌ها دیگر تنها در اندیشه دفاع از سرزمین خود نبودند.

آنان به تدریج به قدرتی تبدیل می شدند که می توانست بر همسایگان خود نیز تأثیر بگذارد.

بر پایه روایت هرودوت، فرورتیش موفق شد بسیاری از قبایل ایرانی را که تا آن زمان استقلال نسبی داشتند، با دولت ماد متحد سازد.

در میان این قبایل، نام پارس ها نیز دیده می شود.

اگر این گزارش را بپذیریم، نخستین پیوند سیاسی میان ماده‌ها و پارس ها در همین دوران شکل گرفته است.

پیوندی که بعدها نقش مهمی در تاریخ ایران ایفا کرد.

با این حال، پژوهشگران امروزی درباره میزان دقت این روایت دیدگاه های متفاوتی دارند.

برخی معتقدند که روند اتحاد قبایل ایرانی بسیار تدریجی تر از آن بوده است که هرودوت توصیف می کند.

به باور آنان، نفوذ ماد بر پارس و دیگر قبایل، احتمالاً در طی چند دهه و از راه پیمان های سیاسی، روابط خویشاوندی و گسترش قدرت نظامی تحقق یافته است.

با وجود این اختلاف نظرها، در یک نکته تردیدی وجود ندارد.

در دوران فرورتیش، دولت ماد از مرحله تثبیت داخلی عبور کرد و به بازیگری مهم در صحنه سیاسی خاور نزدیک تبدیل شد.

اما بزرگ ترین مانع در برابر گسترش قدرت ماد، همچنان  
امپراتوری آشور بود.

آشور در آن زمان نیرومندترین قدرت نظامی منطقه به شمار  
می رفت.

شاهان آشور طی دو سده گذشته، بارها به سرزمین های  
ایرانی لشکر کشیده بودند.

آنان نه تنها بر بخش هایی از میان رودان، بلکه بر سوریه،  
فنیقیه، فلسطین، ایلام و بخش هایی از آناتولی نیز سلطه  
داشتند.

برای دولت نوپای ماد، رویارویی با چنین قدرتی، مخاطره ای  
بزرگ محسوب می شد.

با این حال، فرورتیش تصمیم گرفت سیاست دفاعی را کنار بگذارد و مستقیماً با آشور روبه رو شود.

هرودوت می نویسد که او سپاهی بزرگ فراهم آورد و به سوی سرزمین آشور حرکت کرد.

اما این لشکرکشی با شکست پایان یافت.

فرورتیش در میدان نبرد کشته شد و سپاه او از هم پاشید.

اگرچه منابع آشوری این رویداد را با جزئیات بیان نکرده اند، اما اصل شکست مدها در این مرحله، با روند کلی تحولات تاریخی سازگار است.

در نگاه نخست، ممکن است مرگ فرورتیش شکست بزرگی برای دولت ماد به نظر برسد.

اما در واقع، این رویداد پایان آرمان مدها نبود.

برعکس، تجربه نبرد با آشور، ضعف های ساختار نظامی  
آنان را آشکار کرد و زمینه را برای اصلاحاتی فراهم ساخت  
که در نسل بعد، سرنوشت منطقه را دگرگون ساخت.

فرورتیش نتوانست آرزوی شکست آشور را تحقق بخشد.

اما راهی را گشود که جانشین او با موفقیت ادامه داد.

درگذشت او، اگرچه برای دولت ماد ضربه ای سنگین بود،  
اما موجب فروپاشی این حکومت نشد.

ساختار سیاسی که از زمان دیاکو شکل گرفته بود، آن اندازه  
استحکام یافته بود که بتواند بحران جانشینی را پشت سر  
بگذارد.

پس از مرگ فرورتیش، فرمانروایی به دست مردی رسید که  
بسیاری از تاریخ پژوهان او را بزرگ ترین پادشاه ماد می  
دانند.

فرمانروایی که نه تنها ارتش ماد را دگرگون کرد، بلکه با  
نابودی امپراتوری آشور، توازن قدرت در سراسر خاور  
نزدیک را برای همیشه تغییر داد.

او هووخشتره بود.

## هووخستره و اوج قدرت شاهنشاهی ماد

پس از کشته شدن فرورتیش، فرمانروایی ماد به فرزند او، هووخستره، رسید.

به گفته هرودوت، دولت ماد در آن هنگام هنوز از پیامدهای شکست در برابر آشور رهایی نیافته بود.

قدرت نظامی این دولت آسیب دیده بود و دشمنان آن، ماد را همچنان رقیبی نوظهور می دانستند.

با این حال، هووخستره برخلاف بسیاری از فرمانروایان جوان، شتاب زده عمل نکرد.

او پیش از آغاز فتوحات تازه، به اصلاح درونی دولت پرداخت.

بزرگ ترین اقدام او، سازماندهی دوباره ارتش ماد بود.

هرودوت می نویسد که پیش از هورخشتره، سپاهیان ماد بدون  
نظم مشخصی در میدان نبرد حاضر می شدند.

پیاده نظام، سواره نظام و تیراندازان در کنار یکدیگر می  
جنگیدند و فرماندهی واحدی بر آنان حاکم نبود.

هورخشتره این شیوه را تغییر داد.

او نیروهای نظامی را بر اساس نوع مأموریت و شیوه نبرد  
سازماندهی کرد.

پیاده نظام، سواره نظام، و کمانداران، هر یک جایگاه  
مشخصی در آرایش سپاه یافتند.

اگرچه برخی پژوهشگران درباره جزئیات این گزارش تردید دارند، اما اصل انجام اصلاحات نظامی در دوران هووخته‌شتره، با روند بعدی قدرت‌گیری ماد کاملاً سازگار است.

زیرا موفقیت‌های بزرگ نظامی او، بدون وجود ارتشی منظم و کارآمد، قابل‌تصور نبود.

اصلاحات نظامی تنها بخشی از برنامه‌های هووخته‌شتره بود.

او همچنین کوشید اقتدار حکومت مرکزی را در سراسر قلمرو ماد گسترش دهد.

نفوذ خاندان‌های محلی را محدود سازد.

و فرماندهی سپاه را بیش از پیش در اختیار حکومت قرار دهد.

این اقدامات، دولت ماد را از اتحادیه ای از قبایل، به حکومتی منسجم تر تبدیل کرد.

در همین دوران، رویدادی غیرمنتظره مسیر تاریخ ماد را برای مدتی تغییر داد.

بر پایه روایت هرودوت، گروه هایی از سکاها از شمال وارد سرزمین ماد شدند و بر اثر ضعف موقت دولت، موفق شدند بخش هایی از این سرزمین را تصرف کنند.

هرودوت می نویسد که آنان نزدیک به بیست و هشت سال بر ماد برتری داشتند.

این روایت، همواره محل بحث میان پژوهشگران بوده است. برخی آن را تا اندازه ای اغراق آمیز می دانند.

اما حضور اقوام سکایی در فلات ایران و تأثیر آنان بر تحولات این دوره، مورد تأیید منابع دیگر نیز قرار گرفته است.

به نوشته هرودوت، هورخشتره سرانجام با سیاست و تدبیر توانست این تهدید را از میان بردارد.

او سران سکایی را به میهمانی دعوت کرد.

پس از آنکه آنان مست شدند، دستور داد همگی را از میان بردارند.

در نتیجه، سلطه سکاها پایان یافت و حکومت ماد بار دیگر قدرت خود را بازیافت.

درستی تاریخی این روایت همچنان محل گفت و گو است.

اما آنچه تردیدی در آن وجود ندارد، این است که در نیمه دوم فرمانروایی هوخشتره، دولت ماد بار دیگر به قدرت نخست فلات ایران تبدیل شد.

اکنون زمان آن فرا رسیده بود که بزرگ ترین دشمن دیرینه ماد، یعنی امپراتوری آشور، برای همیشه با چالشی جدی روبه رو شود.

آشور بیش از سه سده بر بخش بزرگی از خاور نزدیک فرمان رانده بود.

ارتش های آن بارها به سرزمین های ایرانی، بابلی، ایلامی، سوری و آناتولی لشکر کشیده بودند.

شهرهای بسیاری را ویران کرده بودند.

و هزاران نفر را به اسارت برده بودند.

اما قدرت آشور نیز مانند هر امپراتوری دیگری، به تدریج  
رو به ضعف می رفت.

شورش های داخلی، جنگ های پیاپی و رقابت میان  
شاهزادگان، توان این امپراتوری را کاهش داده بود.  
هووخشتره این فرصت را به خوبی تشخیص داد.

او دریافت که شکست آشور، دیگر یک آرزو نیست.  
بلکه هدفی دست یافتنی است.

اما برای دستیابی به چنین پیروزی بزرگی، ماد به تنهایی  
کافی نبود.

از همین رو، هووخشتره راهی را برگزید که بعدها بارها در  
تاریخ ایران تکرار شد.

او با دولت بابل پیمان اتحاد بست.

این اتحاد، یکی از مهم ترین ائتلاف های نظامی جهان باستان  
به شمار می رود.

دو قدرت بزرگ منطقه، که سال ها از سلطه آشور رنج برده  
بودند، اکنون تصمیم گرفته بودند به فرمانروایی آن پایان  
دهند.

سپاهیان ماد از شمال و شمال شرق پیشروی کردند.

بابلیان نیز از جنوب به قلمرو آشور یورش بردند.

دو سپاه در عملیات مشترکی، یکی از بزرگ ترین لشکرکشی  
های تاریخ باستان را آغاز کردند.

هدف آنان تنها شکست یک ارتش نبود.

آنان قصد داشتند امپراتوری آشور را که نزدیک به سه قرن  
بر خاور نزدیک فرمان رانده بود، برای همیشه از میان  
بردارند.

این لشکرکشی، سرانجام به یکی از مهم ترین رویدادهای  
تاریخ جهان باستان انجامید.

رویدادی که نه تنها سرنوشت ماد و بابل، بلکه آینده سراسر  
خاور نزدیک و حتی زمینه های ظهور شاهنشاهی هخامنشی  
را دگرگون ساخت.

آن رویداد، سقوط شهر افسانه ای نینوا بود.

## سقوط نینوا و پایان امپراتوری آشور

در اواخر سده هفتم پیش از میلاد، امپراتوری آشور دیگر آن قدرت شکست ناپذیر گذشته نبود.

سال ها جنگ های پی در پی، شورش های داخلی، بحران های جانشینی و فشار اقتصادی، توان این دولت را به شدت کاهش داده بود.

با وجود این، آشور همچنان یکی از نیرومندترین ارتش های جهان را در اختیار داشت و شهرهای استوار آن، به ویژه نینوا، از استحکامات کم نظیری برخوردار بودند.

هووخشتره به خوبی می دانست که شکست چنین دشمنی، تنها با تکیه بر نیروی ماد امکان پذیر نیست.

از این رو، اتحاد با بابل را استوارتر کرد.

پادشاه بابل، نبوبولاسر، نیز سال‌ها برای رهایی از سلطه آشور جنگیده بود.

اکنون منافع دو دولت در یک نقطه به هم رسیده بود.

نابودی امپراتوری آشور.

در سال ششصد و دوازده پیش از میلاد، سپاهیان متحد ماد و بابل به سوی نینوا حرکت کردند.

این شهر، پایتخت باشکوه آشور، در کرانه رود دجله قرار داشت و با دیوارهای عظیم، برج‌های بلند و استحکامات متعدد محافظت می‌شد.

نینوا تنها یک مرکز سیاسی نبود.

کتابخانه های بزرگ، کاخ های سلطنتی، معابد باشکوه و گنجینه های فراوان، آن را به یکی از مهم ترین شهرهای جهان باستان تبدیل کرده بود.

محاصره نینوا، نبردی کوتاه و آسان نبود.

بر پایه منابع بابلی، سپاهیان متحد پس از نبردهای سخت، سرانجام موفق شدند دیوارهای شهر را در هم بشکنند.

پادشاه آشور، سین شر ایشکون، در جریان این نبردها کشته شد و مقاومت سازمان یافته آشوریان فروپاشید.

با سقوط نینوا، یکی از کهن ترین و نیرومندترین امپراتوری های جهان باستان به پایان رسید.

در منابع یونانی، از ویرانی گسترده شهر سخن گفته شده است.

هرچند بررسی های باستان شناسی نشان می دهد که بخشی از این گزارش ها رنگ و بوی اغراق آمیز دارند، اما در اصل سقوط شهر و نابودی ساختار سیاسی آشور تردیدی وجود ندارد.

امپراتوری ای که بیش از سه سده بر بخش بزرگی از خاور نزدیک فرمان رانده بود، اکنون دیگر وجود نداشت.

پیروزی بر آشور، جایگاه ماد را به گونه ای بی سابقه ارتقا داد.

هووخشتره اکنون نه تنها فرمانروای نیرومندترین دولت ایرانی بود، بلکه یکی از تأثیرگذارترین پادشاهان سراسر خاور نزدیک به شمار می رفت.

قلمرو ماد از شرق فلات ایران تا بخش های گسترده ای از میان رودان و آناتولی گسترش یافت.

نام این دولت در کنار بابل، مصر و لیدی، در شمار بزرگ  
ترین قدرت های زمان قرار گرفت.

اما اهمیت این پیروزی تنها به گسترش مرزهای ماد محدود  
نمی شد.

برای نخستین بار، یک دولت ایرانی توانسته بود در تعیین  
سرنوشت سیاسی سراسر خاور نزدیک نقشی اساسی ایفا کند.

این موفقیت، اعتماد به نفس سیاسی و نظامی ایرانیان را به  
شکل چشمگیری افزایش داد و تجربه ارزشمندی در زمینه  
اداره سرزمین های گسترده در اختیار آنان قرار داد.

بسیاری از ساختارهای اداری، نظامی و سیاسی که بعدها در  
دوران هخامنشیان تکامل یافت، ریشه در همین دوره داشت.

از این رو، برخی تاریخ پژوهان هوخشتره را حلقه اتصال  
میان دولت های قبیله ای ایران و شاهنشاهی هخامنشی می  
دانند.

او نخستین فرمانروایی بود که نشان داد یک دولت ایرانی می  
تواند نه تنها از خود دفاع کند، بلکه در سرنوشت قدرت های  
بزرگ جهان نیز نقشی تعیین کننده داشته باشد.

با این همه، دوران اقتدار ماد نیز جاودانه نبود.

همان گونه که آشور روزی به اوج قدرت رسید و سپس رو به  
افول نهاد، دولت ماد نیز چند دهه بعد با چالشی تازه روبه رو  
شد.

پس از مرگ هوخشتره، تاج و تخت به فرزندش آستیگ  
رسید.

فرمانروایی که واپسین شاه ماد بود و سرنوشت او، با ظهور  
شاهزاده ای جوان از سرزمین پارس گره خورد.  
آن شاهزاده، کوروش بود.

و پیروزی او، نه پایان میراث ماد، بلکه آغاز فصل تازه ای  
در تاریخ ایران باستان به شمار می رفت.

## آستیاگ و واپسین سال های شاهنشاهی ماد

پس از مرگ هووخشتره، فرمانروایی ماد به فرزند او، آستیاگ، رسید.

او واپسین پادشاه این دودمان بود.

پادشاهی که سرنوشت او نه تنها پایان دولت ماد، بلکه آغاز یکی از مهم ترین فصل های تاریخ ایران را رقم زد.

برخلاف پدرش که بیشتر دوران حکومت خود را در میدان های نبرد سپری کرده بود، آستیاگ در زمانی به قدرت رسید که ماد به اوج اقتدار خود دست یافته بود.

مرزهای کشور تثبیت شده بود.

دشمن دیرینه، یعنی آشور، دیگر وجود نداشت.

روابط با بابل بر پایه پیمان های سیاسی ادامه داشت.

و ماد یکی از چهار قدرت بزرگ خاور نزدیک به شمار می رفت.

در چنین شرایطی، مهم ترین وظیفه آستیاگ دیگر گسترش قلمرو نبود.

بلکه حفظ انسجام شاهنشاهی و اداره سرزمین های پهناوری بود که در دوران هووخشتره به دست آمده بود.

با وجود این، آرامش ظاهری کشور، به معنای نبود مشکلات نبود.

شاهنشاهی ماد مجموعه ای از اقوام، قبایل و سرزمین های گوناگون را در بر می گرفت.

حفظ وحدت چنین قلمرویی، نیازمند مدیریتی نیرومند، نظام اداری کارآمد و وفاداری اشراف محلی بود.

برخی پژوهشگران بر این باورند که در همین دوران، نفوذ خاندان های بزرگ مادی بار دیگر افزایش یافت.

قدرت اشراف، در برخی مناطق، به اندازه ای بود که اقتدار حکومت مرکزی را با چالش روبه رو می کرد.

هرچند منابع مستقیم درباره ساختار داخلی دولت ماد اندک است، اما شواهد موجود نشان می دهد که آستیاگ، برخلاف هووخشتره، کمتر به اصلاحات سیاسی و نظامی پرداخت.

در نتیجه، دولت ماد به تدریج پویایی سال های پیشین را از دست داد.

در منابع یونانی، به ویژه روایت هرودوت، آستیاگ پادشاهی معرفی شده است که بیش از اندازه به دربار و زندگی اشرافی دل بستگی داشت.

او همچنین داستان خواب های مشهور آستیاگ را نقل می کند  
و این که پیشگویان، از ظهور فرزند ماندانا و آینده او بیم داده  
بودند.

اما بیشتر پژوهشگران امروزی این روایت ها را بخشی از  
سنت های داستانی می دانند که پس از پیروزی کوروش شکل  
گرفته اند.

از این رو، نمی توان آنها را بدون بررسی انتقادی، گزارش  
هایی کاملاً تاریخی دانست.

آنچه با اطمینان بیشتری می توان گفت، این است که در سال  
های پایانی حکومت آستیاگ، روابط میان دولت ماد و خاندان  
هخامنشی پارس وارد مرحله ای تازه شد.

پارس ها که سال ها تحت نفوذ ماد قرار داشتند، به تدریج  
جایگاه نیرومندتری یافتند.

خاندان هخامنشی، که پیش تر نیز از اعتبار قابل توجهی برخوردار بود، اکنون توانسته بود قدرت خود را در جنوب فلات ایران تثبیت کند.

در همین زمان، کوروش، فرزند کمبوجیه یکم و ماندانا، رهبری پارس ها را بر عهده گرفت.

درباره چگونگی آغاز رویارویی میان آستیاگ و کوروش، منابع باستانی روایت های گوناگونی ارائه کرده اند.

هرودوت از اختلاف میان آستیاگ و هارپاگ، و نقش او در پیروزی کوروش سخن می گوید.

کتزیاس روایت دیگری نقل می کند.

برخی منابع بابلی نیز تنها به اصل شکست آستیاگ اشاره کرده اند، بی آنکه وارد جزئیات شوند.

با وجود تفاوت این روایت ها، نتیجه نهایی روشن است.

در حدود سال پانصد و پنجاه پیش از میلاد، سپاه کوروش در برابر نیروهای ماد قرار گرفت.

بخش مهمی از سپاهیان ماد، در جریان نبرد، از ادامه جنگ خودداری کردند یا به کوروش پیوستند.

آستیگ شکست خورد.

و حکومت ماد، پس از چند دهه فرمانروایی، به پایان رسید.

اما این پایان، با سرنوشت بسیاری از دولت های باستان تفاوت داشت.

کوروش، پس از پیروزی، نه به نابودی کامل ساختار ماد پرداخت و نه اشراف این سرزمین را از میان برد.

برعکس، او بسیاری از نهادهای سیاسی و اداری مادر را حفظ کرد.

هگمتانه همچنان یکی از مهم ترین مراکز حکومتی باقی ماند.

بسیاری از بزرگان و فرماندهان مادی در دستگاه جدید جایگاه خود را حفظ کردند.

و حتی در سال های بعد، شماری از عالی ترین مقام های

شاهنشاهی هخامنشی از میان خاندان های مادی برگزیده

شدند.

به همین دلیل، می توان گفت که سقوط دولت ماد، بیش از

آنکه یک فروپاشی کامل باشد، انتقال قدرت از یک شاخه از

خاندان های ایرانی به شاخه ای دیگر بود.

هخامنشیان، وارث بسیاری از تجربه های سیاسی، نظامی و اداری ماد شدند و همین میراث، نقش مهمی در شکل گیری بزرگ ترین شاهنشاهی جهان باستان ایفا کرد.

از همین رو، هنگامی که نزدیک به سه دهه بعد، مردی به نام فرورتیش در برابر داریوش قیام کرد و خود را وارث شاهان ماد خواند، سخن او تنها یادآور یک حکومت از میان رفته نبود.

او بر خاطره دولتی تکیه می کرد که آثار آن هنوز در سراسر شاهنشاهی هخامنشی دیده می شد.

اشراف مادی همچنان نفوذ داشتند.

هگمتانه همچنان شهری سلطنتی بود.

و نام هووخستره و دیگر شاهان ماد، هنوز در حافظه تاریخی مردم این سرزمین زنده مانده بود.

اکنون بهتر می توان دریافت که چرا داریوش، قیام فرورتیش را تنها یک شورش محلی نمی دانست.

او به خوبی آگاه بود که اگر این قیام به پیروزی برسد، ممکن است نه تنها ماد، بلکه بخش های دیگری از شاهنشاهی نیز راه جدایی را در پیش گیرند.

از همین رو، تصمیم گرفت با تمام توان، پیش از آنکه این آتش سراسر امپراتوری را فرا گیرد، آن را خاموش سازد.

## • بخش پنجم: مقابله با بحران مشروعیت و توطئه ها

---

### آغاز نبرد با فرورتیش

در زمانی که فرورتیش مردم ماد را به قیام فرا می خواند، داریوش هنوز فرصت نیافته بود پایه های حکومت خود را استوار سازد.

از زمان نشستن او بر تخت شاهنشاهی، تنها چند ماه گذشته بود.

در همین مدت کوتاه، خبر شورش از نقاط مختلف امپراتوری یکی پس از دیگری به دربار می رسید.

بابل سر به نافرمانی برداشته بود.

در ایلام مدعی دیگری خود را شاه خوانده بود.

در پارس نیز گروهی در اندیشه بازگرداندن اوضاع گذشته بودند.

در شرق شاهنشاهی نیز نشانه های آشوب روز به روز افزایش می یافت.

هر فرمانروای دیگری شاید می کوشید نیروهای خود را در پایتخت گرد آورد و در انتظار روشن شدن اوضاع بماند. اما داریوش چنین نکرد.

او به خوبی می دانست که در جنگ با شورش های همزمان، زمان مهم ترین سرمایه یک فرمانرواست.

هر روز تأخیر، می توانست فرصت تازه ای در اختیار مدعیان قرار دهد تا نیروهای بیشتری گرد آورند و قلمروهای بیشتری را از اختیار حکومت مرکزی خارج سازند.

از این رو، تصمیم گرفت پیش از آنکه شورش ها به یکدیگر  
بپیوندند، هر یک را به صورت جداگانه سرکوب کند.

این تصمیم، یکی از مهم ترین ویژگی های فرماندهی داریوش  
را آشکار می سازد.

او هرگز اجازه نداد دشمنانش در یک جبهه متحد شوند.

برعکس، همواره تلاش کرد آنان را از یکدیگر جدا نگه دارد  
و پیش از آنکه فرصت همکاری پیدا کنند، یکی پس از  
دیگری شکست دهد.

در میان همه این قیام ها، شورش ماد بیش از دیگران نیازمند  
واکنش فوری بود.

اگر فرورتیش موفق می شد سراسر ماد را در اختیار گیرد، احتمال آن وجود داشت که پارت، ارمنستان و حتی بخش هایی از پارس نیز به او بپیوندند.

در آن صورت، هسته مرکزی شاهنشاهی هخامنشی از کنترل داریوش خارج می شد.

از همین رو، شاه جوان تصمیم گرفت نخستین ضربه را بر همین جبهه وارد سازد.

با این حال، او هنوز نمی توانست شخصا در همه میدان های نبرد حضور یابد.

وسعت شاهنشاهی و همزمانی شورش ها چنین امکانی را از او می گرفت.

به همین دلیل، بخشی از نبردها را به فرماندهان مورد اعتماد خود سپرد.

این تصمیم، نشانه اعتماد او به ساختار فرماندهی و توانایی اش در تقسیم مسئولیت بود.

در کتیبه بیستون، داریوش بارها از فرماندهانی یاد می کند که به فرمان او، شورش های گوناگون را سرکوب کردند.

این گزارش نشان می دهد که پیروزی های آغازین او، تنها نتیجه شجاعت فردی نبود.

بلکه حاصل هماهنگی میان شاه، سرداران و دستگاه اداری شاهنشاهی بود.

نخستین برخوردها میان نیروهای وفادار به داریوش و سپاهیان فرورتیش، بیشتر با هدف جلوگیری از گسترش قیام انجام گرفت.

داریوش می‌کوشید راه‌های ارتباطی ماد را زیر نظر بگیرد و مانع پیوستن دیگر نیروهای شورشی به فرورتیش شود. در همین حال، فرورتیش نیز بیکار ننشسته بود.

او با تکیه بر اعتبار نام ماد، در تلاش بود تا هرچه سریع‌تر نیروهای بیشتری گرد آورد و پیش از آنکه داریوش فرصت تمرکز پیدا کند، ابتکار عمل را در دست بگیرد.

بدین ترتیب، دو فرمانده جوان، هر یک با انگیزه‌ای متفاوت، خود را برای رویارویی آماده می‌کردند.

یکی در اندیشه احیای دولتی بود که سه دهه پیش از میان  
رفته بود.

و دیگری برای حفظ شاهنشاهی نوپایی می جنگید که آینده آن  
به نتیجه همین نبردها وابسته بود.

سرنوشت این رویارویی، تنها آینده دو مرد را تعیین نمی کرد.

نتیجه آن می توانست سرنوشت سراسر خاور نزدیک را  
دگرگون سازد.

در این میان، نخستین نبرد بزرگ در دشت های ماد شکل  
گرفت.

نبردی که نه تنها توانایی نظامی داریوش، بلکه استواری اراده  
او را نیز به آزمون گذاشت.

اگر در این میدان شکست می خورد، شاید نام او هرگز در  
شمار بزرگ ترین شاهان هخامنشی قرار نمی گرفت.

اما آنچه در ادامه رخ داد، مسیر تاریخ را به گونه ای دیگر  
رقم زد.

## نخستین رویارویی های داریوش و فرورتیش

فرورتیش پس از اعلام پادشاهی خود، تنها به تصرف چند شهر بسنده نکرد.

او می کوشید سراسر ماد را زیر فرمان خود درآورد و با استقرار حکومتی مستقل، مشروعیت حکومت داریوش را به طور کامل زیر سؤال ببرد.

به نظر می رسد که بسیاری از بزرگان محلی و بخشی از نیروهای نظامی ماد نیز در آغاز، از او پشتیبانی کردند.

این حمایت، بیش از آنکه ناشی از توانایی شخصی فرورتیش

باشد، ریشه در جایگاه تاریخی ماد و نارضایتی بخشی از

اشراف این سرزمین از اوضاع سیاسی پس از مرگ کمبوجیه داشت.

در مقابل، داریوش نیز به خوبی از حساسیت این وضعیت آگاه بود.

او نمی توانست اجازه دهد شورش در قلب شاهنشاهی گسترش یابد.

از این رو، ضمن ادامه نبرد در دیگر جبهه ها، فرمان بسیج نیروهای وفادار به حکومت مرکزی را صادر کرد.

در کتیبه بیستون، داریوش تأکید می کند که تمام این پیروزی ها را به یاری اهورامزدا به دست آورد.

این تأکید، تنها بیان باور دینی شاه نبود.

بلکه بخشی از اندیشه سیاسی هخامنشیان را نیز نشان می دهد.

از دیدگاه داریوش، شاه مشروع کسی بود که به خواست  
اهورامزدا فرمان می راند.

در مقابل، مدعیان سلطنت، با آنکه هر یک خود را وارث  
حقیقی حکومت معرفی می کردند، در کتیبه ها با عنوان  
«دروغگو» شناخته می شوند.

این واژه، تنها به معنای دروغ گفتن نبود.

در فرهنگ سیاسی ایران باستان، «دروغ» مفهومی بسیار  
گسترده تر داشت و هرگونه شورش علیه نظم مشروع  
شاهنشاهی را نیز در بر می گرفت.

از همین رو، نبرد داریوش با فرورتیش، صرفاً جنگی برای  
حفظ قلمرو نبود.

از نگاه او، این رویارویی، نبرد میان راستی و دروغ به شمار می‌رفت.

البته تاریخ پژوهان امروز، این روایت را در کنار دیگر منابع بررسی می‌کنند.

بی تردید، کتیبه بیستون سندی سلطنتی است و هدف آن، تثبیت مشروعیت حکومت داریوش بوده است.

در نتیجه، طبیعی است که شاه، مخالفان خود را با زبانی انتقادی توصیف کند.

با این حال، حتی منابع بابلی نیز وجود شورش‌های گسترده و بحران سیاسی آغاز سلطنت داریوش را تأیید می‌کنند.  
از این رو، اصل وقوع این حوادث، مورد تردید نیست.

اختلاف نظر پژوهشگران بیشتر درباره انگیزه ها، جزئیات  
رویدادها و میزان حمایت مردمی از هر یک از مدعیان است.  
در چنین شرایطی، داریوش تصمیم گرفت شخصا فرماندهی  
عملیات علیه فرورتیش را بر عهده گیرد.

او به خوبی می دانست که شکست این شورش، تنها یک  
پیروزی نظامی نخواهد بود.

اگر ماد دوباره به فرمان حکومت مرکزی باز می گشت،  
بسیاری از مدعیان دیگر نیز امید خود را از دست می دادند.

در مقابل، اگر فرورتیش موفق می شد حتی برای مدتی  
طولانی مقاومت کند، شورش های دیگر نیز نیروی تازه ای  
می گرفتند و مهار آنها بسیار دشوارتر می شد.

به همین دلیل، هر دو طرف این نبرد را سرنوشت ساز می دانستند.

یکی برای بازگرداندن شکوه گذشته ماد می جنگید.

و دیگری برای حفظ موجودیت شاهنشاهی هخامنشی.

بر اساس گزارش کتیبه بیستون، سرانجام سپاهیان دو طرف در نزدیکی شهری به نام ماروش در سرزمین ماد با یکدیگر روبه رو شدند.

این نبرد، یکی از مهم ترین رویارویی های نخستین سال سلطنت داریوش بود.

سپاه شاهنشاهی، با وجود آنکه همزمان در چندین جبهه درگیر بود، توانست نیروهای فرورتیش را شکست دهد.

اما خود فرورتیش از میدان نبرد گریخت.

او امیدوار بود با عقب نشینی به نواحی شرقی ماد، نیروهای تازه ای گرد آورد و مبارزه را ادامه دهد.

داریوش نیز فرصت را از دست نداد.

او دستور تعقیب بی وقفه فرورتیش را صادر کرد.

زیرا به خوبی می دانست که تا زمانی که رهبر قیام زنده و آزاد باشد، خطر شورش همچنان باقی خواهد ماند.

این تصمیم، یکی دیگر از ویژگی های فرماندهی داریوش را آشکار می کند.

او هرگز به پیروزی های نیمه کاره رضایت نمی داد.

هدف او تنها شکست دادن سپاه دشمن نبود.

بلکه نابودی کامل مرکز فرماندهی شورش و جلوگیری از شکل گیری دوباره آن بود.

چندی بعد، نیروهای شاهنشاهی موفق شدند فرورتیش را  
دستگیر کنند.

با اسارت او، مهم ترین قیام آغاز سلطنت داریوش عملا پایان  
یافت.

اما سرنوشت فرورتیش، هنوز به پایان نرسیده بود.

داریوش تصمیم گرفت مجازاتی برای او در نظر بگیرد که نه  
تنها کیفر یک شورش، بلکه هشدار برای تمام مدعیان تاج و  
تخت باشد.

این مجازات، بعدها با جزئیات در کتیبه بیستون ثبت شد و به  
یکی از شناخته شده ترین بخش های این سنگ نوشته تاریخی  
تبدیل گردید.

## سرنوشت فرورتیش و پیام سیاسی پیروزی داریوش

بر پایه گزارش کتیبه بیستون، فرورتیش پس از شکست، مدت زیادی نتوانست از تعقیب سپاهیان شاهنشاهی بگریزد.

او سرانجام دستگیر شد و در بند به حضور داریوش آورده شد.

برای داریوش، این تنها دستگیری یک فرمانده شورشی نبود.

او اکنون با مردی روبه رو بود که خود را شاه ماد می خواند و مشروعیت حکومت هخامنشی را به چالش کشیده بود.

از دیدگاه داریوش، اگر چنین فردی بدون مجازاتی آشکار رها می شد، دیگر مدعیان نیز به ادامه شورش تشویق می شدند.

به همین دلیل، شاه تصمیم گرفت کیفر فرورتیش را به گونه ای تعیین کند که برای سراسر شاهنشاهی درس عبرتی ماندگار باشد.

داریوش در کتیبه بیستون با صراحت می نویسد که بینی، گوش ها و زبان فرورتیش بریده شد.

سپس یک چشم او را کور کردند.

پس از آن، او را مدتی در بند و در برابر دیدگان مردم نگاه داشتند.

سرانجام، فرورتیش در هگمتانه به دار آویخته شد.

امروزه این مجازات بسیار خشن و تکان دهنده به نظر می رسد.

اما برای داوری درباره آن، باید شرایط سیاسی و فرهنگی جهان باستان را در نظر گرفت.

در آن دوران، فرمانروایان آشور، بابل، مصر و حتی بسیاری از دولت های آناتولی نیز برای کسانی که علیه حکومت مرکزی قیام می کردند، مجازات هایی مشابه و گاه بسیار شدیدتر در نظر می گرفتند.

در کتیبه های آشوری، بارها از بریدن اعضای بدن، پوست کندن، به نمایش گذاشتن اسیران و اعدام رهبران شورش ها سخن گفته شده است.

هدف از این اقدامات، تنها مجازات یک فرد نبود.

بلکه ایجاد هراس در میان دیگر مدعیان و جلوگیری از تکرار شورش به شمار می رفت.

داریوش نیز در نخستین سال سلطنت خود، با بحرانی روبه  
رو بود که موجودیت شاهنشاهی را تهدید می کرد.

او نمی توانست کوچک ترین نشانه ای از ضعف نشان دهد.

هرگونه گذشت نسبت به رهبران شورش، ممکن بود دیگر  
مدعیان را به ادامه قیام ترغیب کند.

از این رو، مجازات فرورتیش را باید در چارچوب سیاست  
بازدارندگی آن روزگار بررسی کرد.

با این همه، نباید فراموش کرد که تنها روایت مستقیم از این  
رویداد، کتیبه بیستون است.

سنگ نوشته ای که به فرمان خود داریوش نگاشته شد و هدف  
اصلی آن، اثبات مشروعیت حکومت او بود.

از همین رو، پژوهشگران همواره این گزارش را در کنار منابع بابلی، یونانی و شواهد باستان‌شناسی بررسی می‌کنند.

هرچند درباره برخی جزئیات اختلاف نظر وجود دارد، اما اصل شکست فرورتیش، دستگیری او و پایان یافتن قیام ماد، مورد پذیرش بیشتر تاریخ‌پژوهان است.

پیروزی بر فرورتیش، تنها یک موفقیت نظامی نبود.

این رویداد نقطه عطفی در آغاز فرمانروایی داریوش به شمار می‌رفت.

با شکست مهم‌ترین مدعی سلطنت، بسیاری از کسانی که

چشم‌انتظار فروپاشی حکومت تازه بودند، دریافتند که شاه

جوان، برخلاف تصور آنان، از توانایی لازم برای حفظ

شاهنشاهی برخوردار است.

اما آرامشی که پس از این پیروزی پدید آمد، چندان دوام نداشت.

هنوز خبر شکست فرورتیش به همه ایالات نرسیده بود که شورشی دیگر، در یکی از ثروتمندترین و مهم ترین سرزمین های شاهنشاهی، شعله ور شد.

این بار، میدان نبرد در ماد نبود.

بلکه در بابل بود.

شهری که آوازه شکوه، ثروت و اقتدارش در سراسر جهان باستان پیچیده بود.

و مردی دیگر، با تکیه بر خاطره پادشاهان گذشته، خود را فرمانروای قانونی آن سرزمین اعلام کرده بود.

## قیام بابل و چالش مشروعیت داریوش

با پایان یافتن قیام فرورتیش، خطر بزرگی از قلب شاهنشاهی دور شد.

اما داریوش هنوز فرصت نیافته بود نفسی تازه کند.

امپراتوری هخامنشی همچنان در آتش شورش می سوخت.

در غرب، یکی از ثروتمندترین و پرجمعیت ترین ایالات شاهنشاهی بار دیگر پرچم نافرمانی برافراشت.

بابل.

شهری که بیش از هزار سال یکی از بزرگ ترین مراکز تمدن بشری به شمار می رفت.

اگرچه کوروش بزرگ پس از فتح بابل با احترام به سنت های مذهبی و سیاسی آن سرزمین توانسته بود حمایت بخش بزرگی

از مردم را به دست آورد، اما بحران جانشینی پس از مرگ  
کمبوجیه، بار دیگر زمینه را برای ظهور مدعیان سلطنت  
فراهم ساخت.

این بار، مردی به نام نیدینتو بل بر صحنه تاریخ ظاهر شد.  
او خود را نبوکدنصر، فرزند نبونید، معرفی کرد.

بدین ترتیب، تلاش نمود مشروعیت خود را نه بر پایه قدرت  
نظامی، بلکه بر اساس پیوند با آخرین دودمان پادشاهان بابل  
استوار سازد.

امروزه پژوهشگران این مدعی را با نام نبوکدنصر سوم می  
شناسند.

البته داریوش در کتیبه بیستون او را نیز مانند دیگر مدعیان،  
دروغگو می خواند و تصریح می کند که ادعای او درباره  
نسب سلطنتی حقیقت نداشت.

با این حال، اهمیت این قیام تنها در شخص نیدینتو بل خلاصه  
نمی شد.

آنچه بابل را به خطری بزرگ برای داریوش تبدیل می کرد،  
جایگاه ویژه این شهر در ساختار شاهنشاهی بود.  
بابل تنها یک شهر نبود.

این سرزمین، یکی از مهم ترین مراکز کشاورزی، بازرگانی،  
صنعت و فرهنگ سراسر خاور نزدیک به شمار می رفت.

رودهای دجله و فرات، شبکه گسترده آبیاری، زمین های حاصلخیز و راه های بازرگانی، ثروتی عظیم در اختیار فرمانروایان بابل قرار می داد.

افزون بر آن، معابد بزرگ، به ویژه معبد مردوک، نفوذ فراوانی در میان مردم داشتند و تأیید کاهنان می توانست مشروعیت هر فرمانروایی را تقویت کند.

به همین دلیل، هر کس که بر بابل فرمان می راند، تنها بر یک ایالت حکومت نمی کرد.

او یکی از مهم ترین مراکز اقتصادی و مذهبی خاور نزدیک را در اختیار داشت.

داریوش به خوبی از این واقعیت آگاه بود.

اگر بابل برای مدت طولانی از کنترل حکومت مرکزی خارج می شد، نه تنها درآمدهای شاهنشاهی کاهش می یافت، بلکه دیگر ایالات نیز ممکن بود به پیروی از آن، استقلال خود را اعلام کنند.

از این رو، همان گونه که قیام ماد را نمی توانست نادیده بگیرد، درباره بابل نیز هیچ گونه درنگی جایز نبود.

با این حال، شرایط با شورش ماد تفاوت داشت.

فرورتیش بر خاطره دولت ماد تکیه کرده بود.

اما نبوکدنصر سوم بر سنت دیرینه پادشاهی بابل و جایگاه

مقدس آن نزد مردم استوار بود.

او می دانست که اگر بتواند خود را ادامه دهنده راه پادشاهان  
بزرگ بابلی معرفی کند، شانس بیشتری برای جلب حمایت  
مردم خواهد داشت.

از همین رو، نخستین اقدامات او در جهت تثبیت قدرت، رنگ  
و بویی کاملاً بابلی داشت.

او فرمان هایی به نام خود صادر کرد.

تشریفات سنتی سلطنت را از سر گرفت.

و کوشید خود را پادشاه قانونی بابل نشان دهد.

بررسی لوح های اقتصادی و اداری به دست آمده از بابل نیز

نشان می دهد که در مدتی کوتاه، دستگاه اداری این شهر او

را به عنوان پادشاه ثبت کرده بود.

این نکته نشان می دهد که قیام بابل، برخلاف یک شورش کوچک محلی، از سازمان اداری و پشتیبانی قابل توجهی برخوردار بود.

برای داریوش، این وضعیت هشدار جدی به شمار می رفت.

او اکنون با دشمنی روبه رو بود که نه تنها ارتش، بلکه سنت های سیاسی، مذهبی و اداری یکی از کهن ترین تمدن های جهان را در پشت سر خود می دید.

با این همه، شاه جوان تصمیم خود را گرفته بود.

همان گونه که در ماد اجازه نداد شورش ریشه بدواند، این بار نیز قصد داشت پیش از آنکه بابل به کانونی برای فروپاشی شاهنشاهی تبدیل شود، آن را دوباره به فرمان حکومت مرکزی بازگرداند.

بدین ترتیب، سپاه داریوش راهی سرزمینی شد که کوروش  
بزرگ نزدیک به دو دهه پیش، بدون ویرانی و خونریزی  
گسترده آن را به شاهنشاهی ایران افزوده بود.

اکنون همان شهر، بار دیگر به صحنه یکی از مهم ترین  
نبردهای آغاز سلطنت داریوش تبدیل می شد.

## لشکرکشی داریوش به بابل

داریوش به خوبی می دانست که هر روز تأخیر، فرصت بیشتری در اختیار نبوکدنصر سوم قرار می دهد تا پایه های حکومت خود را استوارتر سازد.

از این رو، بدون آنکه منتظر آرام شدن کامل دیگر جبهه ها بماند، سپاه خود را به سوی بابل حرکت داد.

این تصمیم، بار دیگر نشان داد که داریوش در آغاز سلطنت، راهبردی کاملاً تهاجمی در پیش گرفته بود.

او هرگز نمی خواست ابتکار عمل را به دشمن واگذار کند.

در کتیبه بیستون، داریوش با اطمینان می نویسد که به یاری اهورامزدا، سپاه او به سوی بابل حرکت کرد و در دو نبرد سرنوشت ساز، شورشیان را شکست داد.

نخستین رویارویی در کنار رود دجله رخ داد.

رودی که از دیرباز یکی از مهم ترین مسیرهای ارتباطی میان میان رودان و بخش های شمالی شاهنشاهی به شمار می رفت.

نیوکدنصر سوم امیدوار بود با استفاده از موانع طبیعی، پیشروی سپاه شاهنشاهی را متوقف سازد.

اما نیروهای داریوش موفق شدند از رود عبور کنند و آرایش نظامی شورشیان را بر هم زنند.

این پیروزی، نخستین ضربه جدی بر نیروهای بابلی وارد ساخت.

با وجود این شکست، نیوکدنصر سوم هنوز تسلیم نشد.

او نیروهای باقی مانده خود را گرد آورد و عقب نشینی کرد تا در نزدیکی شهر بابل بار دیگر با سپاه داریوش روبه رو شود.

نبرد دوم، سرنوشت قیام را تعیین کرد.

بر پایه گزارش داریوش، سپاه شاهنشاهی بار دیگر پیروز شد و نیروهای شورشی از هم پاشیدند.

راه ورود به بابل گشوده شد.

بدین ترتیب، شهری که چندی پیش بار دیگر خود را مستقل اعلام کرده بود، دوباره در برابر ارتش هخامنشی قرار گرفت.

منابع بابلی نیز اصل این درگیری ها را تأیید می کنند.

لوح های اداری نشان می دهند که حکومت نبوکدنصر سوم تنها چند ماه دوام آورد و پس از ورود نیروهای داریوش، بار دیگر اسناد رسمی به نام شاه هخامنشی تنظیم شد.

این اسناد، افزون بر کتیبه بیستون، نشان می دهند که بازپس گیری بابل رویدادی تاریخی و مستند بوده است.

البته درباره جزئیات نبردها، شمار کشته شدگان و چگونگی ورود سپاه به شهر، میان منابع اختلاف هایی دیده می شود. برخی نویسندگان یونانی روایت هایی نقل کرده اند که با اسناد همزمان سازگار نیست.

از همین رو، بیشتر پژوهشگران امروزی، کتیبه بیستون و اسناد بابلی را معتبرترین منابع برای بازسازی این رویدادها می دانند.

با ورود سپاه شاهنشاهی به بابل، نبوکدنصر سوم دستگیر شد.

بدین ترتیب، دومین مدعی بزرگ سلطنت نیز از صحنه

سیاسی کنار رفت.

اما اهمیت این پیروزی، بسیار فراتر از شکست یک شورش

بود.

داریوش اکنون کنترل مهم ترین مرکز اقتصادی شاهنشاهی را

دوباره به دست آورده بود.

راه های بازرگانی میان شرق و غرب بار دیگر در اختیار

حکومت مرکزی قرار گرفت.

درآمدهای مالیاتی بابل دوباره به خزانه شاهنشاهی سرازیر

شد.

و شاید مهم تر از همه، پیام روشنی به سراسر امپراتوری  
فرستاده شد.

شاه جدید، نه تنها توانسته بود بزرگ ترین شورش ماد را  
سرکوب کند، بلکه اکنون بابل، ثروتمندترین و پرنفوذترین  
ایالت شاهنشاهی را نیز دوباره مطیع ساخته بود.

با این همه، هنوز بحران پایان نیافته بود.

در حالی که داریوش سرگرم بازگرداندن نظم به بابل بود،  
خبرهای نگران کننده دیگری از شرق شاهنشاهی به او رسید.

در سرزمین های دوردست پارت، گرگان، سغد و مرگوش  
نیز مدعیان تازه ای سر برآورده بودند.

در پارس، زادگاه خود هخامنشیان، نیز آشوب هایی شکل  
گرفته بود.

و در ایلام، آتش شورش هنوز به طور کامل خاموش نشده بود.

به نظر می‌رسید که داریوش، بیش از آنکه فرمانروای یک امپراتوری آرام باشد، فرمانده سپاهی است که باید همزمان در سراسر قاره ای پهناور بجنگد.

اما همین سال‌های پر آشوب، از او پادشاهی ساخت که بعدها تاریخ نگاران، از وی به عنوان بزرگ‌ترین سازمان دهنده و مدیر شاهنشاهی هخامنشی یاد کردند.

## شاهی که همزمان در چند جبهه می جنگید

با پایان یافتن شورش ماد و بازگشت دوباره بابل به فرمان شاهنشاهی، شاید چنین به نظر می رسد که دوران بحران رو به پایان است.

اما واقعیت چیز دیگری بود.

شاهنشاهی هخامنشی هنوز در آرامش به سر نمی برد.

از دورترین مرزهای شرقی تا کوهستان های غرب، هنوز گروه هایی بودند که حکومت تازه داریوش را مشروع نمی دانستند.

هر یک از این شورش ها، اگرچه در ظاهر مستقل از یکدیگر بودند، اما همگی از یک عامل مشترک سرچشمه می گرفتند.  
بحران جانشینی.

مرگ ناگهانی کمبوجیه.

کشته شدن بردیای دروغین.

و به تخت نشستن داریوش، شرایطی پدید آورده بود که بسیاری از فرمانداران محلی، اشراف و مدعیان سلطنت، آن را بهترین فرصت برای جدایی از حکومت مرکزی می دانستند.

برخی سودای بازگرداندن حکومت های کهن را در سر داشتند.

برخی دیگر تنها در اندیشه دستیابی به قدرت در سرزمین خود بودند.

گروهی نیز می کوشیدند با استفاده از آشفتگی موجود، استقلال سیاسی به دست آورند.

اما آنچه داریوش را از بسیاری از فرمانروایان هم عصر خود متمایز می ساخت، تنها پیروزی در میدان نبرد نبود.

توانایی او در مدیریت همزمان چندین بحران، ویژگی برجسته فرمانروایی او به شمار می رفت.

او به جای آنکه همه نیروهای خود را در یک جبهه متمرکز سازد، شبکه ای از فرماندهان کارآموده را به کار گرفت.

هر فرمانده مأمور سرکوب شورش می مشخص شد.

گزارش رویدادها به سرعت به دربار می رسید.

نیروهای کمکی در زمان مناسب اعزام می شدند.

و ارتباط میان ساتراپی های وفادار همچنان حفظ می گردید.

چنین هماهنگی در شاهنشاهی که هزاران کیلومتر گستردگی داشت، دستاوردی کم نظیر بود.

باید به خاطر داشت که در آن روزگار، نه راه های هموار  
امروزی وجود داشت.

نه ابزارهای ارتباطی سریع.

فرمان های شاه با چاپارها، اسب های تندرو و کاروان ها  
جابه جا می شد.

گاهی انتقال یک پیام از یک سوی شاهنشاهی به سوی دیگر،  
هفته ها به طول می انجامید.

با وجود این محدودیت ها، داریوش توانست عملیات نظامی  
متعددی را به گونه ای هماهنگ هدایت کند.

همین توانایی بعدها در ایجاد نظام چاپارخانه شاهی، راه های  
سلطنتی و سازمان اداری گسترده هخامنشی نیز آشکار شد.

شورش های آن سال، گستره وسیعی از قلمرو شاهنشاهی را  
در بر می گرفت.

در ایلام، مدعیانی برای پادشاهی برخاستند.

در پارس، زادگاه خاندان هخامنشی، مردی خود را از نسل  
کوروش معرفی کرد.

در پارت و گرگان، نیروهایی علیه حکومت مرکزی بسیج  
شدند.

در ارمنستان، نبردهای سختی درگرفت.

در سغد و مرگوش نیز فرمانداران محلی راه نافرمانی را در  
پیش گرفتند.

در نگاه نخست، چنین وضعیتی می توانست هر امپراتوری را  
از هم بپاشد.

اما داریوش تصمیم گرفت هیچ یک از این بحران ها را به حال خود رها نکند.

او به جای آنکه تنها به دفاع از پایتخت بیندیشد، سیاستی فعال و تهاجمی در پیش گرفت.

سپاه شاهنشاهی، پی در پی از جبهه ای به جبهه دیگر حرکت می کرد.

فرماندهان محلی، یکی پس از دیگری مأموریت های تازه دریافت می کردند.

و هر پیروزی، زمینه را برای پیروزی بعدی فراهم می ساخت.

در کتیبه بیستون، داریوش با افتخار اعلام می کند که در نخستین سال سلطنت خود، نوزده نبرد انجام داد و نه پادشاه شورش را شکست داد.

اگرچه این گزارش، مانند هر کتیبه سلطنتی، با هدف نشان دادن اقتدار شاه نوشته شده است، اما اصل گستردگی عملیات نظامی او، با اسناد بابلی و دیگر شواهد تاریخی نیز همخوانی دارد.

کمتر فرمانروایی در تاریخ جهان باستان، سلطنت خود را با چنین آزمون دشواری آغاز کرده است.

و کمتر پادشاهی توانسته است در فاصله ای چنین کوتاه، تا این اندازه بحران های همزمان را مهار کند.

با این حال، در میان همه این شورش ها، یکی از آنها ویژگی متفاوتی داشت.

این بار، خطر نه از یکی از سرزمین های دوردست، بلکه از زادگاه خود خاندان هخامنشی برخاسته بود.

در پارس، مردی به نام **وهیزداته** خود را بردیا، فرزند کوروش بزرگ، معرفی کرد.

او مدعی بود همان شاهزاده ای است که سال ها پیش به فرمان کمبوجیه کشته شده بود.

اگر این ادعا مورد پذیرش مردم قرار می گرفت، مشروعیت سیاسی داریوش بیش از هر زمان دیگری با خطر روبه رو می شد.

زیرا این بار، مدعی سلطنت نه به نام ماد یا بابل، بلکه به نام خاندان کوروش سخن می گفت.

و همین موضوع، قیام او را به یکی از حساس ترین  
رویدادهای آغاز سلطنت داریوش تبدیل کرد.

## وهیزداته و دومین بردیای دروغین

در حالی که داریوش سرگرم خاموش کردن آتش شورش ها در ماد و بابل بود، خبر نگران کننده دیگری از جنوب شاهنشاهی رسید.

در پارس، زادگاه هخامنشیان، مردی به نام وهیزداته خود را بردیا، فرزند کوروش بزرگ، معرفی کرده بود.

این ادعا، بیش از هر شورش دیگری می توانست مشروعیت حکومت داریوش را با خطر روبه رو سازد.

زیرا برخلاف فرورتیش که به نام شاهان ماد قیام کرده بود، یا نبوکدنصر سوم که خود را وارث پادشاهان بابل می دانست، وهیزداته مستقیماً به بنیانگذار شاهنشاهی هخامنشی استناد می کرد.

اگر مردم سخن او را باور می کردند، بسیاری ممکن بود چنین تصور کنند که داریوش، سلطنت را از وارث حقیقی کوروش گرفته است.

در اینجا، بار دیگر کتیبه بیستون مهم ترین منبع ما به شمار می رود.

داریوش با صراحت می نویسد که این مرد در سرزمینی به نام یوتیه در پارس برخاست و خود را بردیا معرفی کرد.

شاه تأکید می کند که او دروغ می گفت و هیچ نسبتی با فرزند کوروش نداشت.

به همین دلیل، او نیز در شمار «شاهان دروغگو» قرار گرفت.

امروزه بیشتر پژوهشگران با این ارزیابی موافق اند که  
وهیزداته همان بردیای واقعی نبود.

زیرا اگر بردیا در زمان آغاز سلطنت کمبوجیه زنده مانده  
بود، بعید به نظر می رسد که سال ها پنهان بماند و تنها پس  
از کشته شدن گئومات دست به قیام بزند.

افزون بر این، اسناد بابلی نیز نشان می دهند که در این دوره،  
داریوش عملا به عنوان شاه شناخته می شد و از وجود  
بردیای واقعی نشانی در منابع همزمان دیده نمی شود.

با این حال، انگیزه اصلی وهیزداته همچنان محل گفت و گو  
میان پژوهشگران است.

برخی معتقدند که او تنها یک مدعی فرصت طلب بود که از  
بحران سیاسی بهره برد.

گروهی دیگر احتمال می دهند که وی از حمایت بخشی از اشراف پارسی برخوردار بوده باشد.

زیرا هنوز همه خاندان های بانفوذ، سلطنت داریوش را با رضایت کامل نپذیرفته بودند.

هرچند برای اثبات این فرضیه، مدارک مستقیمی در دست نیست.

آنچه مسلم است، این است که وهیزداته توانست در مدت کوتاهی، گروه قابل توجهی از مردم را با خود همراه سازد.

پارس، برخلاف ماد یا بابل، زادگاه خاندان هخامنشی بود.

اگر این سرزمین از فرمان داریوش خارج می شد، پیامدهای

سیاسی آن بسیار سنگین تر از دست رفتن یک ساتراپی

عادی بود.

از همین رو، داریوش نمی توانست این شورش را نادیده بگیرد.

اما در آن زمان، او هنوز درگیر نبردهای متعدد در دیگر نقاط شاهنشاهی بود.

به همین دلیل، همانند برخی شورش های دیگر، مسئولیت سرکوب وهیزداته را به یکی از نزدیک ترین و وفادارترین فرماندهان خود سپرد.

این فرمانده، ارتقَرَنَه بود.

مردی که بعدها نیز در شمار برجسته ترین سرداران و مدیران دوران داریوش قرار گرفت.

داریوش به او فرمان داد که بدون اتلاف وقت، به سوی پارس حرکت کند و پیش از آنکه وهیزداته فرصت استحکام موقعیت خود را به دست آورد، قیام را در هم بشکند.

این تصمیم، بار دیگر شیوه فرماندهی داریوش را نشان می دهد.

او به جای آنکه شخصا در همه میدان های نبرد حضور یابد، فرماندهانی را برمی گزید که توانایی تصمیم گیری مستقل داشتند.

بدین ترتیب، شاهنشاهی می توانست همزمان در چندین جبهه بجنگد، بی آنکه اداره امور از هم بپاشد.

اندکی بعد، سپاه ارتفرنه به مرزهای پارس رسید.

دو نیروی پارسی، که هر دو خود را مدافع شاهنشاهی می دانستند، در برابر یکدیگر صف آرایی کردند.

یکی به نام داریوش می جنگید.

و دیگری به نام کوروش.

این نبرد، تنها رویارویی دو سپاه نبود.

بلکه نبردی بر سر حافظه سیاسی خاندان هخامنشی و

مشروعیت سلطنت به شمار می رفت.

سرنوشت این رویارویی، تعیین می کرد که میراث کوروش

بزرگ، در اختیار کدام شاخه از خاندان هخامنشی باقی خواهد

ماند.

## شکست و هیزداته و بازگشت دوباره پارس به فرمان

### شاهنشاهی

بر پایه کتیبه بیستون، ارتفرنه با سپاهی که از سوی داریوش در اختیار او قرار گرفته بود، به سرعت به سوی پارس حرکت کرد.

داریوش به خوبی می دانست که زمان، مهم ترین عامل در سرنوشت این قیام است.

اگر و هیزداته فرصت می یافت حکومت خود را در پارس تثبیت کند، احتمال داشت دیگر ساتراپی ها نیز مشروعیت او را بپذیرند.

از این رو، فرمانده شاهنشاهی بدون درنگ عملیات خود را آغاز کرد.

نخستین نبرد در ناحیه ای به نام رَخا روی داد.

اگرچه محل دقیق این منطقه هنوز به طور قطعی شناسایی نشده است، اما بیشتر پژوهشگران آن را در محدوده سرزمین پارس می دانند.

در این نبرد، نیروهای وفادار به داریوش موفق شدند سپاه وهیزداته را شکست دهند.

با وجود این، شورش هنوز پایان نیافته بود.

وهیزداته توانست از میدان نبرد بگریزد و بار دیگر نیروهای تازه ای گرد آورد.

او همچنان امیدوار بود که با تکیه بر نام بردیا، مردم بیشتری را با خود همراه سازد.

اندکی بعد، دو سپاه بار دیگر در محلی به نام پرگه با یکدیگر روبه رو شدند.

این نبرد، پایان واقعی قیام را رقم زد.

سپاه وهیزداته به طور کامل از هم پاشید.

بخش بزرگی از نیروهای او کشته یا اسیر شدند.

و خود او نیز اندکی بعد به دست نیروهای شاهنشاهی افتاد.

داریوش در کتیبه بیستون می نویسد که وهیزداته به همراه

شماری از نزدیک ترین یارانش اعدام شد.

با مرگ او، دومین مدعی بر دیا برای همیشه از صحنه تاریخ

کنار رفت.

این پیروزی، از نظر سیاسی اهمیت بسیار بیشتری از یک

موفقیت نظامی داشت.

داریوش اکنون نه تنها ماد و بابل را دوباره مطیع ساخته بود، بلکه زادگاه خاندان هخامنشی نیز بار دیگر تحت فرمان او قرار گرفته بود.

از این پس، دیگر هیچ مدعی مهمی نمی توانست خود را وارث مستقیم کوروش معرفی کند و از خاک پارس علیه حکومت مرکزی قیام نماید.

بررسی این رویداد، نکته مهم دیگری را نیز آشکار می سازد.

داریوش، برخلاف بسیاری از فرمانروایان باستان، همه پیروزی های خود را شخصا به دست نیاورد.

او فرماندهانی را برگزیده بود که در غیاب شاه نیز توان اداره عملیات نظامی را داشتند.

ارتفرنه یکی از برجسته ترین این فرماندهان بود.

پیروزی او در پارس نشان داد که ساختار فرماندهی

شاهنشاهی، تنها بر حضور شخص شاه استوار نبود.

بلکه شبکه ای از سرداران، دبیران، چاپاران و مدیران،

فرمان های حکومت مرکزی را در سراسر امپراتوری اجرا

می کردند.

همین ویژگی بعدها به یکی از مهم ترین عوامل پایداری

شاهنشاهی هخامنشی تبدیل شد.

در واقع، داریوش تنها یک فرمانده پیروز نبود.

او بنیانگذار نظامی اداری بود که می توانست حتی در غیاب

شخص شاه نیز کارآمد باقی بماند.

با این همه، هنوز سراسر شاهنشاهی آرام نشده بود.

در شرق، شورش های تازه ای در حال گسترش بود.

سرزمین های پهناور پارت، گرگان، سغد و مرگوش، که هزاران کیلومتر از مرکز شاهنشاهی فاصله داشتند، یکی پس از دیگری به میدان نبرد تبدیل می شدند.

برای داریوش، این جبهه ها از جهتی حتی دشوارتر از ماد و بابل بودند.

فاصله های طولانی، بیابان های خشک، کوهستان های مرتفع و راه های دشوار، حرکت سپاه را بسیار کند می کرد.

با این حال، شاه جوان تصمیم گرفت همان سیاستی را که در غرب موفق شده بود، در شرق نیز به کار گیرد.

سرکوب سریع.

فرماندهی هماهنگ.

و جلوگیری از پیوند خوردن شورش ها با یکدیگر.

این راهبرد، بار دیگر توانایی کم نظیر داریوش را در اداره

بزرگ ترین شاهنشاهی جهان باستان به نمایش گذاشت.

## نبردهای شرق شاهنشاهی

پس از آنکه شورش های ماد، بابل و پارس یکی پس از دیگری فرو نشستند، نگاه داریوش به سوی شرق شاهنشاهی معطوف شد.

سرزمین هایی که از کویرهای پهناور، کوهستان های مرتفع و دشت های گسترده تشکیل شده بودند و فاصله آنها تا پایتخت، گاه هزاران کیلومتر بود.

اداره چنین مناطقی، حتی در روزگار آرامش نیز آسان نبود.

اکنون که سراسر شاهنشاهی درگیر بحران شده بود، حفظ اقتدار حکومت مرکزی در شرق، به مراتب دشوارتر به نظر می رسید.

در پارت و گرگان، مردی به نام فرادا رهبری شورش را بر عهده گرفته بود.

داریوش در کتیبه بیستون او را نیز از جمله مدعیان دروغین معرفی می کند.

هرچند درباره پیشینه و زندگی او اطلاعات چندانی در دست نیست، اما روشن است که توانسته بود گروه قابل توجهی از مردم این نواحی را با خود همراه سازد.

پارت از دیرباز یکی از مناطق مهم فلات ایران بود.

راه های ارتباطی شرق و غرب از این سرزمین عبور می کرد و هر حکومتی که بر پارت تسلط داشت، بر بخشی از مسیرهای بازرگانی آسیای مرکزی نیز نظارت می کرد.

گرگان نیز به سبب موقعیت جغرافیایی خود، گذرگاه میان دشت های شمالی و فلات ایران به شمار می رفت.

از دست رفتن این مناطق، امنیت سراسر مرزهای شرقی شاهنشاهی را به خطر می انداخت.

داریوش، همانند گذشته، شخصا رهسپار این جبهه نشد.

او فرماندهی عملیات را به پدر خود، ویشتاسپ، سپرد.

این نکته، از جنبه های گوناگون اهمیت دارد.

نخست آنکه نشان می دهد ویشتاسپ، افزون بر جایگاه

خانوادگی، از اعتماد کامل شاه برخوردار بود.

دوم آنکه داریوش، حتی در حساس ترین شرایط نیز، اداره

همزمان چندین جبهه را از طریق فرماندهان مورد اعتماد

خود ممکن می ساخت.

بر پایه گزارش کتیبه بیستون، ویشتاسپ در آغاز با مقاومت سخت نیروهای شورشی روبه رو شد.

فرادا توانسته بود بخشی از مردم منطقه را با خود همراه کند و نبرد به آسانی پایان نیافت.

با این حال، سپاه شاهنشاهی سرانجام موفق شد شورشیان را شکست دهد و اقتدار حکومت مرکزی را دوباره در پارت و گرگان برقرار سازد.

این پیروزی، اهمیت راهبردی فراوانی داشت.

زیرا با آرام شدن این منطقه، راه ارتباطی شاهنشاهی با ساتراپی های شرقی دوباره امن شد.

کاروان های بازرگانی توانستند رفت و آمد خود را از سر گیرند.

و امکان ارسال نیرو و تجهیزات به مناطق دوردست فراهم شد.

اما آرامش شرق همچنان شکننده بود.

در آن سوی پارت، سرزمین های وسیع سغد و مرگوش نیز دستخوش آشوب شده بودند.

این مناطق، دورترین بخش های قلمرو هخامنشی به شمار می رفتند.

سرزمین هایی که در همسایگی اقوام کوچ نشین آسیای مرکزی قرار داشتند و فاصله آنها تا مرکز شاهنشاهی، هرگونه عملیات نظامی را بسیار دشوار می ساخت.

در اینجا، داریوش تنها با شورش داخلی روبه رو نبود.

او باید اقتدار حکومت مرکزی را در مناطقی حفظ می کرد که همواره در معرض نفوذ قبایل جنگجوی شمال و شرق قرار داشتند.

اگر این سرزمین ها از قلمرو شاهنشاهی جدا می شدند، مرزهای شرقی ایران برای سال ها بی دفاع باقی می ماند. از همین رو، داریوش تصمیم گرفت عملیات در شرق را با همان جدیتی دنبال کند که پیش از آن در ماد و بابل دنبال کرده بود.

برای او، هیچ بخشی از شاهنشاهی، هر اندازه دور و کم جمعیت، کم اهمیت نبود.

این نگاه، یکی از مهم ترین ویژگی های حکومت داریوش به شمار می رفت.

او امپراتوری را مجموعه ای از ایالت های جدا از هم نمی دانست.

بلکه همه این سرزمین ها را اجزای یک پیکر واحد می دید. از دیدگاه او، آسیب دیدن هر بخش از این پیکر، سلامت همه شاهنشاهی را تهدید می کرد.

در ادامه، این سیاست در دورترین نقاط شرق نیز به آزمون گذاشته شد.

جایی که سرداری به نام **دادرشیش** مأمور سرکوب شورش های ارمنستان شده بود و همزمان، فرماندهان دیگر در سغد و مرگوش با دشمنانی می جنگیدند که نه تنها با حکومت مرکزی، بلکه با طبیعت خشن و فاصله های عظیم نیز به سود خود بهره می بردند.

این نبردها، آخرین حلقه از زنجیره بحران هایی بودند که  
داریوش باید پیش از آغاز دوران سازندگی و اصلاحات  
بزرگ خود، بر آنها غلبه می کرد.

## واپسین شورش ها و پایان سال نخست سلطنت داریوش

با آرام شدن اوضاع در ماد، بابل، پارس و پارت، هنوز همه بخش های شاهنشاهی به فرمان داریوش بازنگشته بودند.

در شمال غرب، ارمنستان همچنان صحنه نبرد بود.

در شرق، سغد و مرگوش نیز آرام نگرفته بودند.

اگرچه هر یک از این شورش ها ویژگی های محلی خود را داشتند، اما همگی از یک واقعیت مشترک سرچشمه می گرفتند.

بسیاری از مردم هنوز اطمینان نداشتند که حکومت داریوش پایدار خواهد ماند.

آنان در انتظار بودند تا ببینند کدام مدعی پیروز خواهد شد.

در چنین شرایطی، کوچک ترین شکست می توانست موج تازه ای از نافرمانی را در سراسر شاهنشاهی پدید آورد.

از این رو، داریوش تصمیم گرفت هیچ شورش را ناتمام رها نکند.

در ارمنستان، نبردها از دشوارترین عملیات نظامی آن سال به شمار می رفت.

این سرزمین با رشته کوه های بلند، دره های عمیق و راه های محدود، دفاع طبیعی بسیار نیرومندی داشت.

سپاهی که وارد ارمنستان می شد، تنها با دشمن نمی جنگید.

بلکه باید با سرمای کوهستان، کمبود آذوقه و دشواری جابه جایی نیروها نیز مقابله می کرد.

داریوش فرماندهی این جبهه را به سردار خود، دادرشیش، سپرد.

در کتیبه بیستون آمده است که او چندین نبرد پیاپی با شورشیان انجام داد.

در هر بار، نیروهای شاهنشاهی موفق شدند مخالفان را عقب برانند.

سرانجام مقاومت سازمان یافته در ارمنستان فروپاشید و این سرزمین بار دیگر تحت فرمان حکومت مرکزی قرار گرفت.

نکته جالب توجه آن است که کتیبه بیستون تنها به یک نبرد اشاره نمی کند.

بلکه از چندین رویارویی جداگانه سخن می گوید.

این موضوع نشان می دهد که عملیات در ارمنستان، یک

لشکرکشی کوتاه نبود.

بلکه مجموعه ای از نبردهای پی در پی بود که طی آن، سپاه

شاهنشاهی به تدریج کنترل سراسر منطقه را دوباره به دست

آورد.

همزمان، در سغد نیز شورشی دیگر جریان داشت.

سغد از دورترین ساتراپی های شاهنشاهی بود.

سرزمینی که در آن سوی رود سیحون قرار داشت و همواره

با اقوام کوچ نشین آسیای مرکزی در ارتباط بود.

اداره چنین منطقه ای، حتی در زمان آرامش نیز آسان نبود.

با آغاز بحران جانشینی، گروه هایی در این سرزمین نیز

حکومت مرکزی را به چالش کشیدند.

داریوش برای سرکوب این شورش نیز فرماندهانی را به منطقه اعزام کرد.

اگرچه منابع درباره جزئیات عملیات اطلاعات اندکی در اختیار ما قرار می دهند، اما نتیجه روشن است.

اقتدار شاهنشاهی در سغد نیز دوباره برقرار شد.

اندکی دورتر، در مرگوش، وضعیتی مشابه دیده می شد.

این سرزمین که در پیرامون واحه های حاصلخیز آسیای

مرکزی قرار داشت، از نظر کشاورزی و بازرگانی اهمیت فراوانی داشت.

کنترل مرگوش، به معنای نظارت بر بخشی از راه های

ارتباطی شرق ایران بود.

از این رو، داریوش اجازه نداد این منطقه برای مدت طولانی  
از فرمان حکومت مرکزی خارج بماند.

در پایان عملیات نظامی، مرگوش نیز بار دیگر به قلمرو آرام  
شاهنشاهی بازگشت.

هنگامی که آخرین شورش ها نیز سرکوب شدند، داریوش  
توانست برای نخستین بار از زمان به تخت نشستن خود،  
نگاهی به سراسر امپراتوری بیندازد.

شاهنشاهی هنوز همان گستره عظیم دوران کوروش و  
کمبوجیه را حفظ کرده بود.

اما اکنون این سرزمین پهناور، بهایی سنگین پرداخته بود.  
ده ها نبرد.

هزاران کشته.

ویرانی بسیاری از شهرها و روستاها.

و ماه‌ها بی‌ثباتی سیاسی، آثار خود را بر جای گذاشته بود.

با این همه، آنچه از دل این بحران بیرون آمد، تنها پیروزی  
نظامی داریوش نبود.

در جریان این نبردها، او تجربه‌ای به دست آورد که بعدها  
پایه و اساس اصلاحات بزرگش شد.

او به چشم خود دیده بود که بزرگ‌ترین خطر برای

شاهنشاهی، نه حمله دشمنان خارجی، بلکه ضعف در اداره  
سرزمین‌های پهناور و بحران جانشینی است.

او دریافت که امپراتوری تنها با شمشیر حفظ نمی‌شود.

ارتشی نیرومند، اگرچه ضروری است، اما برای پایداری یک  
شاهنشاهی کافی نیست.

کشوری با این وسعت، به قانونی واحد، مدیریتی منظم، نظام مالیاتی کارآمد، راه های ارتباطی امن، ساتراپ های پاسخگو و دستگاه اداری هماهنگ نیاز دارد.

در حقیقت، سال نخست سلطنت داریوش، بیش از هر مدرسه و آموزگاری، خود او را برای فرمانروایی آماده کرد.

بحران هایی که می توانستند شاهنشاهی هخامنشی را نابود کنند، در نهایت بزرگ ترین درس های حکومت داریوش شدند.

از همین تجربه ها بود که اندیشه اصلاحاتی پدید آمد که نه تنها ایران، بلکه مفهوم حکومت در جهان باستان را دگرگون ساخت.

اکنون دیگر داریوش تنها فرمانده ای پیروز در میدان های جنگ نبود.

او آماده می شد تا به جای خاموش کردن آتش شورش ها، به ساختن نیرومندترین ساختار اداری جهان باستان بپردازد. و از همین نقطه، یکی از درخشان ترین فصل های تاریخ هخامنشیان آغاز می شود.

فصلی که در آن، نام داریوش نه به عنوان یک فاتح، بلکه به عنوان بزرگ ترین سازمان دهنده و معمار شاهنشاهی هخامنشی در تاریخ ثبت خواهد شد.

## • بخش ششم: پادشاهی سرباز پادشاهان

---

### از فرمانده جنگ تا معمار شاهنشاهی

هنگامی که آخرین شعله های شورش فرو نشست، داریوش برای نخستین بار توانست بدون نگرانی از آغاز قیامی تازه، به آینده شاهنشاهی بیندیشد.

اکنون دیگر مهم ترین دشمن او، سپاهیان شورشی نبودند.

دشمن واقعی، بی نظمی بود.

بحران های سال نخست، ضعف های حکومت را آشکار کرده بود.

داریوش با چشم خود دیده بود که چگونه در فاصله چند ماه، نزدیک بود بزرگ‌ترین امپراتوری جهان باستان از هم فرو بیاشد.

او دریافت که هیچ شاهنشاهی تنها با نیروی نظامی پایدار نمی‌ماند.

ارتشی نیرومند می‌تواند کشوری را فتح کند.

اما اداره آن، به ابزارهای دیگری نیاز دارد.

اگر فرمانداران بیش از اندازه مستقل شوند، خطر تجزیه کشور افزایش می‌یابد.

اگر قوانین در هر ایالت متفاوت باشد، عدالت از میان می‌رود.

اگر مالیات‌ها نظم نداشته باشند، خزانه تهی می‌شود.

اگر راه های ارتباطی ناامن باشند، فرمان شاه دیر به مقصد می رسد.

و اگر جانشینی شاه روشن نباشد، هر مرگ پادشاه می تواند آغاز جنگی تازه باشد.

داریوش همه این مشکلات را در نخستین سال فرمانروایی خود تجربه کرده بود.

از همین رو، تصمیم گرفت شاهنشاهی را از بنیاد بازسازی کند.

این بازسازی، تنها به ساخت کاخ ها و شهرهای تازه محدود نمی شد.

او ساختار حکومت را دگرگون ساخت.

سامانه مالیاتی را سامان داد.

راه های ارتباطی را گسترش داد.

چاپارخانه های شاهی را ایجاد کرد.

نظام ساتراپی ها را منظم تر نمود.

سکه ای واحد برای بازرگانی سراسر شاهنشاهی پدید آورد.

و دستگاهی اداری ایجاد کرد که تا سده ها، الگویی برای

بسیاری از دولت های پس از او باقی ماند.

به همین دلیل است که بسیاری از پژوهشگران میان کوروش

و داریوش تفاوتی اساسی قائل می شوند.

کوروش، بنیانگذار شاهنشاهی بود.

او با نبوغ نظامی و سیاست مدبرانه خود، سرزمین های

گوناگون را زیر یک پرچم گرد آورد.

اما داریوش، سازنده نهادهای آن شاهنشاهی بود.

او دولتی پدید آورد که بتواند بدون وابستگی کامل به شخصیت شاه، به کار خود ادامه دهد.

این تفاوت، اهمیت فراوانی دارد.

بسیاری از امپراتوری های تاریخ، پس از مرگ بنیانگذار خود فروپاشیده اند.

اما شاهنشاهی هخامنشی، پس از کوروش نه تنها از میان نرفت، بلکه در دوران داریوش به بزرگ ترین گستره جغرافیایی خود نزدیک شد.

این موفقیت، بیش از هر چیز، نتیجه اصلاحات اداری و سیاسی او بود.

از همین جا، چهره تازه ای از داریوش آشکار می شود.

چهره مردی که شمشیر را کنار نمی گذارد، اما آن را تنها  
ابزار حکومت نمی داند.

او می خواهد قانونی بنویسد که در مصر، بابل، پارس، لیدیه  
و بلخ به یک اندازه اعتبار داشته باشد.

می خواهد فرمانی صادر کند که در دورترین ساتراپی ها نیز  
با همان سرعت اجرا شود.

می خواهد بازرگانی از سواحل مدیترانه بتواند با اطمینان  
کالاهای خود را تا دره سند حمل کند.

و می خواهد مردمان ده ها قوم و زبان مختلف، خود را  
بخشی از یک شاهنشاهی واحد بدانند.

این آرمان، تنها با پیروزی در میدان جنگ به دست نمی آمد.

داریوش باید ساختاری می آفرید که حتی پس از مرگ او نیز  
پابرجا بماند.

در همین اندیشه بود که بزرگ ترین برنامه اصلاحات اداری  
جهان باستان آغاز شد.

اصلاحاتی که نه تنها تاریخ ایران، بلکه تاریخ حکومت داری  
در سراسر جهان را برای همیشه دگرگون ساخت.

## سازماندهی دوباره شاهنشاهی

داریوش پس از پایان جنگ های داخلی، وارث امپراتوری عظیمی بود که از رود سند تا سواحل دریای اژه و از آسیای مرکزی تا مصر گسترده شده بود.

هیچ فرمانروایی پیش از او، چنین سرزمین پهناوری را با این همه قوم، زبان، دین و فرهنگ گوناگون اداره نکرده بود. کوروش بزرگ این شاهنشاهی را بنیان نهاده بود.

کمبوجیه آن را تا مصر گسترش داده بود.

اما گسترش سریع قلمرو، مشکلات تازه ای نیز پدید آورده بود.

بسیاری از سرزمین هایی که به شاهنشاهی پیوسته بودند، همچنان قوانین، نظام اداری و سنت های سیاسی ویژه خود را حفظ کرده بودند.

در برخی مناطق، فرمانداران قدرتی بسیار گسترده داشتند. در برخی دیگر، مرز اختیارات آنان به روشنی مشخص نبود. گاه فرمانده نظامی، مسئول گردآوری مالیات نیز بود. در نقطه ای دیگر، همان شخص، هم ریاست دادگاه را بر عهده داشت و هم اختیار کامل نیروهای نظامی را در دست داشت.

تمرکز چنین قدرتی در دست یک نفر، همواره این خطر را به همراه داشت که در صورت ضعف حکومت مرکزی، همان فرماندار خود را مستقل اعلام کند.

داریوش این خطر را بهتر از هر کس دیگری می شناخت.

زیرا بسیاری از شورش هایی که در نخستین سال سلطنت او

رخ داد، از همین ساختار ناهماهنگ و ضعف نظارت

حکومت مرکزی بهره برده بودند.

از این رو، تصمیم گرفت سازمان اداری شاهنشاهی را از نو

سامان دهد.

هدف او تنها تقسیم قلمرو نبود.

او می خواست میان قدرت محلی و اقتدار حکومت مرکزی

تعادلی پایدار ایجاد کند.

نتیجه این اندیشه، شکل گیری یکی از پیشرفته ترین نظام های

اداری جهان باستان بود.

## ساتراپی ها

داریوش سراسر شاهنشاهی را به واحدهای اداری بزرگی تقسیم کرد که در منابع یونانی با نام ساتراپی شناخته می شوند.

واژه ساتراپ، از واژه پارسی باستان «خشترپاون» گرفته شده است.

این واژه به معنای «نگهبان کشور» یا «پاسبان سرزمین» بود.

همین معنا، نگاه داریوش به مقام ساتراپ را نیز آشکار می سازد.

او فرمانداران را مالک سرزمین نمی دانست.

آنان نمایندگان شاه بودند.

وظیفه داشتند از منافع شاهنشاهی و مردم هر ایالت پاسداری کنند.

درباره شمار دقیق ساتراپی های داریوش، میان منابع اختلاف وجود دارد.

هرودوت از بیست ساتراپی نام می برد.

در حالی که کتیبه های هخامنشی، فهرستی متفاوت از سرزمین های تابع شاهنشاهی ارائه می دهند.

علت این اختلاف آن است که هرودوت بیشتر به واحدهای مالیاتی اشاره می کند.

در حالی که کتیبه های شاهی، همه سرزمین های تابع را بدون توجه به ساختار مالیاتی برمی شمارند.

از این رو، بیشتر پژوهشگران امروزی معتقدند که رقم بیست، بیش از آنکه نشان دهنده تعداد دقیق استان های اداری باشد، بیانگر حوزه های اصلی مالیاتی شاهنشاهی است. ساتراپی ها از نظر وسعت، جمعیت و توان اقتصادی با یکدیگر یکسان نبودند.

برای نمونه، بابل و مصر از ثروتمندترین ایالات به شمار می رفتند.

در مقابل، برخی ساتراپی های شرقی جمعیت کمتر، اما اهمیت نظامی بیشتری داشتند.

داریوش این تفاوت ها را به خوبی در نظر گرفته بود.

به همین دلیل، وظایف و میزان درآمد هر ساتراپی بر اساس شرایط همان منطقه تعیین می شد.

## محدود کردن قدرت ساتراپ ها

یکی از بزرگ ترین نوآوری های داریوش، جلوگیری از تمرکز بیش از اندازه قدرت در دست فرمانداران بود.

در بسیاری از دولت های پیش از هخامنشی، فرماندار یک ایالت، هم فرمانده ارتش بود.

هم مالیات گردآوری می کرد.

هم دادگاه ها را اداره می نمود.

و هم مستقیماً با پادشاه ارتباط داشت.

چنین ساختاری، احتمال شورش را افزایش می داد.

داریوش این تجربه را در نخستین سال سلطنت خود به روشنی دیده بود.

از همین رو، قدرت را میان چند مقام تقسیم کرد.

ساتراپ مسئول اداره امور غیرنظامی بود.

فرمانده نیروهای نظامی، در بسیاری از مناطق، شخص دیگری بود که مستقیماً از شاه فرمان می گرفت.

خزانه دار نیز وظیفه نگهداری درآمدهای شاهنشاهی را بر عهده داشت و در برابر حکومت مرکزی پاسخگو بود.

بدین ترتیب، هیچ مقام محلی به تنهایی بر همه ارکان قدرت تسلط نداشت.

اگر یکی از آنان در اندیشه شورش می افتاد، دیگر مقام ها می توانستند حکومت مرکزی را آگاه سازند.

این اصل، یکی از مهم ترین پایه های ثبات شاهنشاهی هخامنشی شد.

## احترام به سنت های محلی

با وجود آنکه داریوش نظام اداری واحدی ایجاد کرد، هرگز تلاش نکرد همه ملت های شاهنشاهی را به یک شکل اداره کند.

این یکی از تفاوت های اساسی حکومت او با بسیاری از امپراتوری های باستان بود.

در مصر، قوانین کهن مصری همچنان اعتبار داشت.

در بابل، دبیران به زبان بابلی اسناد رسمی را تنظیم می کردند.

در فنیقیه، شهرهای بندری بخش بزرگی از امور داخلی خود را حفظ کرده بودند.

در یهودیه، معبد اورشلیم به فعالیت ادامه داد.

و در سرزمین های ایرانی نیز سنت های بومی همچنان  
پابرجا ماند.

داریوش به خوبی دریافته بود که وحدت، با یکسان سازی  
تفاوت دارد.

او نمی کوشید همه ملت ها را شبیه پارسیان سازد.

بلکه می خواست همه آنان، با وجود تفاوت های فرهنگی،  
خود را بخشی از یک شاهنشاهی واحد بدانند.

همین سیاست، یکی از مهم ترین عوامل پایداری امپراتوری  
هخامنشی در دهه های بعد شد.

اما اداره چنین دستگاه گسترده ای، بدون درآمدی منظم امکان  
پذیر نبود.

ارتش های بزرگ، راه های شاهی، چاپارخانه ها، کاخ های  
سلطنتی و دستگاه اداری، همگی به منابع مالی ثابت نیاز  
داشتند.

از همین رو، داریوش یکی دیگر از بزرگ ترین اصلاحات  
خود را آغاز کرد.

اصلاح نظام مالیات.

## • بخش هفتم: انقلاب اقتصادی

---

### اصلاح نظام مالیات

جنگ های داخلی، اگرچه با پیروزی داریوش پایان یافت، اما هزینه های سنگینی بر شاهنشاهی تحمیل کرده بود.

سپاه بزرگی که طی ماه ها در سراسر امپراتوری می جنگید، به آذوقه، اسب، سلاح، پوشاک و حقوق نیاز داشت.

راه های آسیب دیده باید بازسازی می شدند.

دژها و مراکز نظامی نیازمند نیروی تازه بودند.

دستگاه اداری نیز هر روز گسترده تر می شد.

همه این امور، بدون درآمدی پایدار امکان پذیر نبود.

در گذشته، بخش بزرگی از ثروت شاهنشاهی از غنیمت های جنگی، هدایا و خراج هایی به دست می آمد که پس از فتح سرزمین های تازه دریافت می شد.

اما این شیوه، برای اداره کشوری به آن گستردگی کافی نبود. فتوحات همیشگی امکان پذیر نبود.

اگر درآمد حکومت تنها به جنگ وابسته می ماند، با پایان فتوحات، خزانه نیز به تدریج تهی می شد.

داریوش به خوبی این واقعیت را درک کرده بود.

او می دانست که یک دولت بزرگ، باید بر پایه اقتصادی منظم اداره شود، نه بر اساس غنیمت های اتفاقی جنگ.

از همین رو، یکی از اساسی ترین اصلاحات دوران فرمانروایی خود را در نظام مالی شاهنشاهی آغاز کرد.

## مالیات بر پایه توان اقتصادی

پیش از داریوش، بسیاری از ایالت ها هدایایی برای شاه می فرستادند یا در زمان نیاز، خراج هایی پرداخت می کردند.

اما مقدار این پرداخت ها همواره ثابت و مشخص نبود.

گاهی فرمانداران بیش از اندازه از مردم مالیات می گرفتند.

گاه نیز درآمد واقعی هر منطقه به درستی به خزانه شاهنشاهی نمی رسید.

این بی نظمی، هم مردم را ناراضی می کرد و هم برنامه

ریزی مالی حکومت را دشوار می ساخت.

داریوش برای پایان دادن به این وضعیت، نظامی تازه پدید آورد.

او درآمد و توان اقتصادی هر ساتراپی را بررسی کرد.

وسعت زمین های کشاورزی.

جمعیت.

میزان تولید.

راه های بازرگانی.

معادن.

و منابع طبیعی هر منطقه، همگی در تعیین میزان مالیات نقش داشتند.

بر همین اساس، برای هر ساتراپی سهمی مشخص تعیین شد.

این تصمیم، یکی از پیشرفته ترین اصلاحات اقتصادی جهان باستان به شمار می رفت.

زیرا برای نخستین بار، درآمد شاهنشاهی بر پایه ارزیابی

منظم توان اقتصادی هر منطقه سامان یافت.

هرودوت فهرست نسبتاً مفصلی از مالیات ساتراپی های  
گوناگون ارائه کرده است.

بر پایه گزارش او، بابل از پردرآمدترین ایالات شاهنشاهی  
بود.

مصر نیز سهم بزرگی در تأمین غلات و دیگر محصولات  
کشاورزی داشت.

ساتراپی های آسیای صغیر بیشتر با نقره مالیات می پرداختند.

برخی مناطق شرقی نیز افزون بر فلزات گرانبها، اسب، دام  
یا دیگر فرآورده های محلی را به خزانه شاهی تحویل می  
دادند.

البته باید توجه داشت که گزارش هرودوت چند دهه پس از  
دوران داریوش نوشته شده است.

از این رو، پژوهشگران همواره اطلاعات او را با الواح اداری هخامنشی و دیگر اسناد باستانی مقایسه می کنند.

با وجود اختلاف هایی در برخی جزئیات، اصل وجود نظام مالیاتی منظم در دوران داریوش، مورد تأیید بیشتر تاریخ پژوهان است.

## مالیات و عدالت

گاهی چنین تصور می شود که اصلاحات مالیاتی داریوش تنها با هدف افزایش درآمد حکومت انجام شد.

اما بررسی دقیق تر منابع، تصویر پیچیده تری ارائه می دهد.

داریوش نمی خواست تنها پول بیشتری گردآوری کند.

او می خواست مالیات بر پایه نظمی مشخص دریافت شود.

اگر مقدار مالیات از پیش تعیین شده باشد، هم حکومت می

داند چه درآمدی خواهد داشت و هم مردم می دانند چه اندازه

باید بپردازند.

این نظم، از سوء استفاده بسیاری از مأموران محلی جلوگیری

می کرد.

فرمانداران دیگر نمی توانستند به بهانه های گوناگون، هر  
زمان که می خواستند مالیات های تازه ای بر مردم تحمیل  
کنند.

البته این بدان معنا نبود که همه مشکلات از میان رفت.  
در شاهنشاهی به آن گستردگی، همواره احتمال فساد، تخلف و  
سوء استفاده وجود داشت.

اما ساختاری که داریوش ایجاد کرد، امکان نظارت حکومت  
مرکزی را بسیار بیشتر از گذشته ساخت.

همین نظم مالی، بعدها هزینه نگهداری ارتش، ساخت جاده  
ها، ایجاد چاپارخانه ها، پروژه های بزرگ عمرانی و اداره  
دستگاه گسترده شاهنشاهی را تأمین کرد.

## مالیات تنها به صورت نقره نبود

یکی از نکات مهمی که گاه در آثار عمومی کمتر به آن توجه می شود، تنوع شیوه های پرداخت مالیات در شاهنشاهی هخامنشی است.

همه ایالت ها مالیات خود را تنها با سکه یا فلزات گرانبها پرداخت نمی کردند.

نوع پرداخت، به شرایط اقتصادی هر منطقه بستگی داشت.

برای نمونه، مصر به سبب حاصلخیزی دره نیل، بخش بزرگی از مالیات خود را به صورت غله و فرآورده های کشاورزی می پرداخت.

سرزمین های دامدار، اسب، شتر، گاو یا گوسفند در اختیار حکومت قرار می دادند.

در برخی نواحی، چوب، سنگ، فلز، پارچه، شراب، روغن،  
بخورهای خوشبو یا دیگر محصولات محلی، بخشی از مالیات  
را تشکیل می داد.

این شیوه، نشان می دهد که داریوش به جای تحمیل الگویی  
یکسان بر همه ایالات، نظام مالی را با واقعیت های اقتصادی  
هر منطقه هماهنگ ساخته بود.

همین انعطاف پذیری، یکی از دلایل موفقیت نظام مالیاتی  
هخامنشی به شمار می رود.

## پیدایش داریک طلایی

در روزگاری که داریوش بر شاهنشاهی هخامنشی فرمان می راند، سرزمین های زیر فرمان او از رود سند تا دریای اژه امتداد داشتند.

در این گستره پهناور، ده ها قوم با زبان ها، سنت ها و نظام های اقتصادی متفاوت زندگی می کردند.

هر منطقه، واحدهای وزن و اندازه گیری ویژه خود را داشت.

در بسیاری از شهرها نیز سکه های محلی یا فلزات گوناگون برای داد و ستد به کار می رفت.

این تفاوت ها، تجارت را دشوار می ساخت.

بازرگانی که از سارد به بابل سفر می کرد، گاه ناچار بود  
بارها ارزش کالاهای خود را با واحدهای گوناگون محاسبه  
کند.

همین موضوع، سرعت مبادلات اقتصادی را کاهش می داد و  
زمینه اختلاف و سوء استفاده را فراهم می ساخت.

داریوش به خوبی می دانست که اگر شاهنشاهی قرار است به  
یک قدرت اقتصادی بزرگ تبدیل شود، باید زبان مشترکی  
برای مبادلات مالی داشته باشد.

از همین اندیشه، یکی از مهم ترین اصلاحات پولی جهان  
باستان شکل گرفت.

داریوش فرمان داد سکه ای زرین با وزن و عیار مشخص  
ضرب شود.

این سکه که بعدها در منابع یونانی «داریک» نام گرفت، به سرعت به معتبرترین سکه طلای جهان باستان تبدیل شد. وزن هر داریک نزدیک به هشت و چهار دهم گرم طلای خالص بود.

دقت در وزن و خلوص فلز، اعتماد بازرگانان را به این سکه افزایش می داد.

از همین رو، داریک تنها در قلمرو هخامنشی به کار نمی رفت.

اندک اندک در بازارهای آسیای صغیر، فنیقیه، مصر، میان رودان و حتی سرزمین های یونانی نیز جایگاه ویژه ای یافت. روی بیشتر داریک ها، تصویر شاه هخامنشی دیده می شود.

شاهی که کمانی در دست دارد و گاه نیزه یا خنجری با خود  
حمل می کند.

این تصویر، تنها نقش یک فرمانروا نبود.

نمادی از اقتدار حکومت مرکزی و تضمین ارزش سکه به  
شمار می رفت.

هر کس داریکی در دست داشت، می دانست که ارزش آن با  
اعتبار بزرگ ترین شاهنشاهی روزگار تضمین شده است.

### آیا داریوش نخستین ضرب کننده سکه بود

گاهی در برخی نوشته های عمومی گفته می شود که داریوش  
مخترع سکه بود.

این سخن، با شواهد تاریخی سازگار نیست.

نخستین سکه های فلزی، دهه ها پیش از دوران داریوش، در

پادشاهی لیدییه و احتمالاً در زمان آلیات و سپس کرزوس

ضرب شده بودند.

همین سرزمین بعدها به دست کوروش بزرگ به شاهنشاهی

هخامنشی پیوست.

بنابراین، اندیشه استفاده از سکه پیش از داریوش وجود

داشت.

آنچه داریوش انجام داد، گامی بسیار فراتر از اختراع سکه

بود.

او نخستین فرمانروایی بود که در چنین شاهنشاهی گسترده

ای، نظام پولی نسبتاً استاندارد و قابل اعتماد ایجاد کرد.

به بیان دیگر، نوآوری او نه در اصل سکه، بلکه در  
سازماندهی و گسترش نظام پولی بود.

به همین دلیل، بسیاری از اقتصاددانان تاریخ، اصلاحات پولی  
داریوش را یکی از مهم ترین عوامل رونق بازرگانی در  
جهان باستان می دانند.

### سکه نقره و مبادلات روزمره

در کنار داریک طلائی، سکه نقره دیگری نیز رواج یافت که  
در منابع امروزی با نام (شیکِل) یا (سیگلوس) شناخته  
می شود.

این سکه بیشتر برای داد و ستدهای روزانه به کار می رفت.

داریک، به سبب ارزش بالای خود، بیشتر در معاملات بزرگ، پرداخت های حکومتی، تجارت بین المللی و ذخیره ثروت کاربرد داشت.

اما مردم عادی و بازرگانان خرد، بیشتر از سکه های نقره استفاده می کردند.

وجود این دو سطح از نظام پولی، انعطاف بیشتری به اقتصاد شاهنشاهی می بخشید.

از بزرگ ترین معاملات بازرگانی گرفته تا خریدهای روزانه، همگی می توانستند با واحدهایی نسبتاً استاندارد انجام شوند.

## تأثیر داریک بر اوضاع اقتصادی قلمرو پادشاه

ضرب داریک، تنها یک اقدام اقتصادی نبود.

این اصلاح، بر بسیاری از جنبه های حکومت نیز اثر گذاشت.

دریافت مالیات آسان تر شد.

پرداخت حقوق سربازان نظم بیشتری یافت.

بازرگانان با اطمینان بیشتری میان ایالت های گوناگون سفر کردند.

سرمایه گذاری در معادن، کشاورزی و تجارت افزایش یافت.

و خزانه شاهنشاهی توانست منابع مالی خود را با دقت

بیشتری مدیریت کند.

البته نباید تصور کرد که داریک به یکباره جای همه شیوه های قدیمی مبادله را گرفت.

در بسیاری از مناطق، همچنان مبادله کالا با کالا، استفاده از فلزات وزن شده و سکه های محلی ادامه داشت.

شاهنشاهی هخامنشی آن اندازه گسترده بود که دگرگونی کامل نظام اقتصادی، در مدت کوتاهی امکان پذیر نبود.

با این حال، داریک به تدریج به معتبرترین واحد پولی منطقه تبدیل شد و تا دهه ها پس از مرگ داریوش نیز اعتبار خود را حفظ کرد.

این موفقیت، نتیجه اعتمادی بود که حکومت هخامنشی توانسته بود در بازارهای جهان باستان ایجاد کند.

اما حتی منظم ترين نظام مالي و معتبرترين پول نيز بدون راه  
هاي ارتباطي كارآمد، سود چندانى نداشت.

فرمان هاي شاه.

درآمدهاي مالياتي.

سپاهيان.

بازرگانان.

و اخبار سراسر شاهنشاهي، همگي بايد در کوتاه ترين زمان  
ممکن جابه جا مي شدند.

دريوش به خوبي مي دانست كه فاصله، بزرگ ترين دشمن  
يك امپراتوري پهناور است.

از همين رو، يكي ديگر از شگفت انگيزترين طرح هاي خود  
را آغاز كرد.

ساخت راه شاهی و ایجاد نظام چاپارخانه که بسیاری آن را  
پیشرفته ترین شبکه ارتباطی جهان باستان می دانند.

## • بخش نهم: انقلاب در ارتباطات

---

### راه شاهی

یکی از بزرگ ترین مشکلات هر امپراتوری پهناور، فاصله است.

هر اندازه قلمرو گسترده تر باشد، انتقال فرمان ها، اخبار، نیروهای نظامی و کالاها نیز دشوارتر می شود.

اگر پادشاه از رخدادهای دورترین مرزهای کشور دیر آگاه شود، ممکن است هنگامی از وقوع شورش باخبر گردد که دیگر برای واکنش بسیار دیر شده باشد.

اگر ارتش نتواند به سرعت جابه جا شود، دشمن فرصت می یابد نیروهای خود را سازمان دهد.

اگر بازرگانان از امنیت راه‌ها اطمینان نداشته باشند، تجارت کاهش می‌یابد و اقتصاد آسیب می‌بیند.

داریوش همه این مشکلات را در نخستین سال‌های فرمانروایی خود تجربه کرده بود.

شورش‌هایی که همزمان در ماد، بابل، پارس، ارمنستان و شرق شاهنشاهی رخ دادند، به او نشان دادند که اداره چنین قلمرویی، بدون شبکه‌ای گسترده از راه‌های امن، تقریباً ناممکن است.

از همین رو، یکی از بلندپروازانه‌ترین برنامه‌های عمرانی جهان باستان آغاز شد.

ایجاد شبکه راه‌های شاهی.

مهم ترین مسیر این شبکه، راهی بود که شهر سارد در آسیای  
صغیر را به شوش، یکی از مهم ترین پایتخت های  
شاهنشاهی، متصل می کرد.

طول این مسیر نزدیک به دو هزار و هفتصد کیلومتر بود.

راهی که از کوهستان ها، دشت ها، رودخانه ها و سرزمین  
های گوناگون عبور می کرد.

این مسیر، تنها یک جاده نظامی نبود.

بلکه شاهراه اصلی ارتباطی شاهنشاهی به شمار می رفت.

کاروان های بازرگانی.

فرستادگان سیاسی.

کارگزاران حکومتی.

سپاهیان.

و چاپارهای شاهی، همگی از این مسیر رفت و آمد می کردند.

در کنار این شاهراه، مسیرهای فرعی فراوانی نیز ساخته یا بازسازی شد که ساتراپی های مختلف را به یکدیگر و به مراکز اصلی حکومت متصل می ساخت.

بدین ترتیب، بخش های گوناگون شاهنشاهی، بیش از هر زمان دیگری پیوند خوردند.

## چاپارخانه های شاهی

ساخت راه، تنها بخشی از برنامه داریوش بود.

راه، بدون سازمانی برای انتقال سریع پیام ها، ارزش چندانی نداشت.

از همین رو، داریوش شبکه ای از ایستگاه های منظم ایجاد کرد که در فاصله های مشخص از یکدیگر قرار داشتند.

در هر ایستگاه، اسب های تازه نفس، آذوقه، محل استراحت و نیروهای آماده خدمت وجود داشت.

هرگاه چاپاری به یکی از این ایستگاه ها می رسید، بی درنگ اسب خود را با اسبی تازه عوض می کرد و بدون توقف طولانی، مسیر را ادامه می داد.

به این ترتیب، پیام های شاهنشاهی با سرعتی جابه جا می شدند که برای آن روزگار شگفت انگیز بود.

این سازمان، بعدها در منابع یونانی نیز با تحسین فراوان توصیف شد.

هرودوت درباره چاپارهای شاهی جمله ای نوشته است که تا امروز نیز شهرت فراوان دارد.

او می نویسد که نه برف، نه باران، نه گرمای سوزان و نه تاریکی شب، هیچ یک مانع انجام وظیفه این فرستادگان نمی شد.

اگرچه این عبارت، رنگ و بوی ادبی دارد، اما به خوبی نشان می دهد که شبکه ارتباطی داریوش تا چه اندازه بر نویسندگان یونانی تأثیر گذاشته بود.

## امنیت راه ها

راه شاهی تنها برای سرعت ساخته نشده بود.

امنیت نیز اهمیت فراوانی داشت.

در طول مسیر، پاسگاه های نظامی، نگهبانان و مأموران

حکومتی از کاروان ها و مسافران حفاظت می کردند.

البته نمی توان گفت همه مسیرها همیشه کاملاً امن بودند.

شاهنشاهی هخامنشی هزاران کیلومتر وسعت داشت و گاه

راهزنان یا قبایل محلی نیز برای کاروان ها دردسر ایجاد می

کردند.

اما در مقایسه با بسیاری از حکومت های هم عصر، امنیت

راه های شاهنشاهی در سطحی بسیار بالاتر قرار داشت.

همین امنیت، بازرگانان را تشویق می کرد تا کالاهای خود را  
در سراسر امپراتوری جابه جا کنند.

## رونق بازرگانی

نتیجه این اصلاحات، تنها سرعت بیشتر در انتقال پیام ها نبود.

راه های تازه، اقتصاد شاهنشاهی را نیز دگرگون کردند.

کاروان هایی که پیش تر هفته ها در انتظار امنیت یا راهنما می ماندند، اکنون با اطمینان بیشتری سفر می کردند.

کالاهای مصر، بابل، فنیقیه، لیدیه، پارس، بلخ و هند آسان تر از گذشته میان سرزمین های مختلف مبادله می شدند.

بازارهای بزرگ به یکدیگر پیوستند.

قیمت کالاها ثبات بیشتری یافت.

و ثروت، با سرعتی بیش از گذشته در سراسر شاهنشاهی گردش پیدا کرد.

در حقیقت، راه شاهی تنها سنگ و خاک نبود.

این راه، شریان اصلی اقتصادی و اداری بزرگ ترین

امپراتوری جهان باستان بود.

## فراتر از یک جاده

امروزه برخی پژوهشگران، راه شاهی را با شبکه های بزرگ ارتباطی دوران جدید مقایسه می کنند.

البته چنین مقایسه ای باید با احتیاط انجام شود.

زیرا فناوری، سرعت و امکانات این دو دوره کاملا متفاوت است.

اما از نظر نقش تاریخی، شباهتی آشکار میان آنها دیده می شود.

همان گونه که امروزه شبکه های حمل و نقل و ارتباطات، انسجام کشورها را حفظ می کنند، راه شاهی نیز در روزگار داریوش، وسیله پیوند ده ها ملت و سرزمین گوناگون بود.

این طرح، نشان می دهد که داریوش تنها به پیروزی در میدان نبرد نمی اندیشید.

او دریافته بود که قدرت واقعی یک شاهنشاهی، تنها در شمار سربازان آن نیست.

بلکه در توانایی آن برای برقراری ارتباط، انتقال اطلاعات و ایجاد اعتماد میان مردمانی است که هزاران کیلومتر از یکدیگر فاصله دارند.

اما حتی چنین دستگاه گسترده ای نیز بدون نظارت مستمر، دیر یا زود گرفتار فساد می شد.

داریوش به خوبی می دانست که قدرت، اگر بدون کنترل رها شود، سرانجام به خودکامگی و سوء استفاده می انجامد.

از همین رو، یکی دیگر از هوشمندانه ترین نهادهای حکومتی  
خود را بنیان نهاد.

نهادی که بعدها با نام چشم و گوش شاه شهرت یافت و به یکی  
از مهم ترین ابزارهای نظارت بر سراسر شاهنشاهی تبدیل  
شد.

## چشم و گوش شاه

داریوش پس از سامان دادن ساتراپی ها، اصلاح نظام مالی و ایجاد راه های شاهی، با مسئله دیگری روبه رو شد.

اگر فرمانداران محلی، خزانه داران یا فرماندهان نظامی از قدرت خود سوء استفاده می کردند، چه کسی حکومت مرکزی را آگاه می ساخت؟

شاه نمی توانست همزمان در مصر، بابل، ارمنستان، بلخ، پارس و آسیای صغیر حضور داشته باشد.

فاصله میان دورترین ساتراپی ها گاه به هزاران کیلومتر می رسید.

حتی با وجود راه شاهی و چاپارخانه ها، حضور دائمی شاه در همه نقاط کشور امکان پذیر نبود.

داریوش به خوبی می دانست که بسیاری از حکومت ها، نه به سبب حمله دشمنان خارجی، بلکه در اثر فساد داخلی و ناتوانی در نظارت بر کارگزاران خود از میان رفته اند. تجربه شورش های آغاز سلطنت نیز همین حقیقت را به او آموخته بود.

از این رو، تصمیم گرفت دستگاهی برای نظارت مستقیم بر سراسر شاهنشاهی ایجاد کند.

## بازرسی که تنها به شاه پاسخ می دادند

داریوش گروهی از مأموران عالی رتبه را برگزید که وظیفه آنان، بررسی عملکرد فرمانداران، خزانه داران، فرماندهان نظامی و دیگر مقام های محلی بود.

این افراد، برخلاف ساتراپ ها، زیر نظر حکومت محلی قرار نداشتند.

آنان مستقیماً به شخص شاه گزارش می دادند.

به همین دلیل، فرمانداران نمی توانستند به آسانی بر کار آنان تأثیر بگذارند یا گزارش هایشان را تغییر دهند.

در منابع یونانی، این مأموران با عنوان «چشم و گوش شاه» شناخته شده اند.

اگرچه این نام در کتیبه های پارسی باستان به همین صورت دیده نمی شود، اما اصل وجود چنین دستگاه نظارتی، با شواهد گوناگون تاریخی سازگار است.

این بازرسان، گاه بدون اطلاع قبلی وارد ساتراپی ها می شدند.

دفترهای مالی را بررسی می کردند.

عملکرد مأموران را می سنجیدند.

شکایت مردم را می شنیدند.

و نتیجه بررسی های خود را به دربار گزارش می دادند.

بدین ترتیب، حکومت مرکزی می توانست از آنچه در

دورترین نقاط شاهنشاهی می گذشت، آگاه شود.

## جلوگیری از تمرکز قدرت

یکی از مهم ترین هدف های این دستگاه، جلوگیری از تمرکز بیش از اندازه قدرت در دست یک نفر بود.

داریوش به خوبی می دانست که اگر فرمانداری بتواند ارتش، خزانه و دستگاه اداری را همزمان در اختیار بگیرد، دیر یا زود وسوسه استقلال در ذهن او پدید خواهد آمد.

به همین دلیل، همان گونه که پیش تر قدرت را میان ساتراپ، فرمانده نظامی و خزانه دار تقسیم کرده بود، اکنون بازرسان شاهی را نیز بر کار همه آنان گماشت.

این ساختار، نوعی توازن قدرت ایجاد می کرد.

هیچ مقام محلی نمی توانست مطمئن باشد که عملکرد او از نگاه حکومت مرکزی پنهان خواهد ماند.

همین احتمال بازرسی ناگهانی، بسیاری را از سوء استفاده باز  
می داشت.

## عدالت یا کنترل سیاسی

درباره هدف اصلی این نظام نظارتی، میان پژوهشگران دیدگاه های گوناگونی وجود دارد.

برخی معتقدند که داریوش بیش از هر چیز، در پی برقراری عدالت و جلوگیری از فساد اداری بود.

گروهی دیگر بر این باورند که این دستگاه، افزون بر مبارزه با فساد، ابزاری برای حفظ اقتدار حکومت مرکزی نیز به شمار می رفت.

در واقع، این دو دیدگاه الزاماً با یکدیگر در تضاد نیستند.

شاهنشاهی هخامنشی آن اندازه گسترده بود که بدون نظارت مؤثر، هم فساد افزایش می یافت و هم خطر شورش بیشتر می شد.

از این رو، دستگاه بازرسی هم به سود مردم بود و هم به سود حکومت.

مردم می توانستند امیدوار باشند که شکایت آنان به گوش شاه برسد.

و شاه نیز اطمینان می یافت که فرمانداران از حدود اختیارات خود فراتر نمی روند.

## • بخش هشتم: آغاز کار معمار هخامنشی

---

### تصویری از اندیشه سیاسی داریوش

بررسی این اصلاحات، تصویری روشن از شیوه حکومت داری داریوش به دست می دهد.

او فرمانروایی نبود که تنها به وفاداری اطرافیان تکیه کند. اعتماد برای او اهمیت داشت.

اما اعتماد، جای نظارت را نمی گرفت.

او ساختاری ایجاد کرد که در آن، هر مقام حکومتی در برابر مقام دیگری مسئول بود.

همین اصل، احتمال فساد و خودسری را کاهش می داد.

امروزه نیز بسیاری از نظام های اداری جهان، بر پایه همین اندیشه استوار هستند.

تفکیک مسئولیت ها.

نظارت مستمر.

حسابرسی.

و پاسخگویی مقام های حکومتی.

البته نباید این شباهت را به معنای یکسان بودن ساختارهای باستان و دولت های امروزی دانست.

شاهنشاهی هخامنشی همچنان حکومتی پادشاهی بود و همه قدرت، در نهایت به شخص شاه بازمی گشت.

با این حال، داریوش کوشید این قدرت را از راه سازماندهی و نظارت، کارآمدتر و پایدارتر سازد.

این رویکرد، یکی از مهم ترین دلایلی است که بسیاری از تاریخ پژوهان، او را نه تنها فرمانروایی بزرگ، بلکه یکی از برجسته ترین مدیران سیاسی جهان باستان می دانند.

اما داریوش به اداره امور داخلی شاهنشاهی بسنده نکرد.

او به همان اندازه که به اصلاح حکومت می اندیشید، در پی گسترش آبادانی نیز بود.

در ذهن او، شکوه یک شاهنشاهی تنها با ارتش نیرومند یا خزانه ای سرشار سنجیده نمی شد.

بلکه با شهرهایی که ساخته می شدند.

راه هایی که سرزمین ها را به یکدیگر پیوند می دادند.

کاخ هایی که هنر ملت های گوناگون را در کنار هم گرد می آوردند.

و بناهایی که قرار بود پیام اقتدار و همبستگی شاهنشاهی را  
برای نسل های آینده حفظ کنند.

از همین جا، یکی از درخشان ترین فصل های زندگی  
داریوش آغاز می شود.

دوران پروژه های بزرگ عمرانی و معماری که نام او را  
برای همیشه در تاریخ جهان جاودانه ساخت.

## آغاز عصر سازندگی

پس از سال ها نبرد، شورش و آشوب، شاهنشاهی سرانجام به آرامشی نسبی رسید.

داریوش اکنون دیگر هر روز نگران برخاستن مدعی تازه ای نبود.

مرزهای کشور بار دیگر زیر فرمان حکومت مرکزی قرار گرفته بودند.

راه های بازرگانی امنیت بیشتری یافته بودند.

خزانه شاهنشاهی نظم تازه ای پیدا کرده بود.

دستگاه اداری نیز به تدریج جای خود را در سراسر امپراتوری می یافت.

در چنین شرایطی، بسیاری از فرمانروایان شاید به حفظ وضع موجود بسنده می کردند.

اما داریوش مردی نبود که تنها به نگاهداری آنچه در اختیار داشت قانع شود.

او می خواست شاهنشاهی هخامنشی، نه تنها بزرگ ترین قدرت نظامی جهان، بلکه پیشرفته ترین دولت زمان خود نیز باشد.

از همین رو، توجه خود را به آبادانی سرزمین ها معطوف کرد.

در اندیشه او، شکوه یک حکومت تنها با شمار سپاهیان یا وسعت قلمرو سنجیده نمی شد.

راه ها، شهرها، کاخ ها، معبدها، پل ها، کانال های آب.

و رونق بازرگانی، همگی نشانه های قدرت واقعی یک دولت بودند.

داریوش باور داشت که پادشاه، تنها برای جنگیدن آفریده نشده است.

وظیفه او، ساختن نیز هست.

شاید همین نگاه بود که دوران فرمانروایی او را از بسیاری از پادشاهان پیش و پس از وی متمایز ساخت.

در سراسر قلمرو هخامنشی، از مصر تا فلات ایران، از بابل تا سواحل دریای اژه، طرح های عمرانی بزرگی آغاز شد.

برخی از این پروژه ها، راه های ارتباطی را بهبود بخشیدند.

برخی دیگر، تجارت را رونق دادند.

و شماری نیز چنان عظیم بودند که پس از گذشت بیش از دو هزار و پانصد سال، هنوز شکوه آنها چشم هر بیننده ای را خیره می کند.

در میان همه این طرح ها، یک پروژه جایگاهی ویژه داشت. شهری که قرار بود نماد وحدت همه ملت های شاهنشاهی باشد.

جایی که هنر، معماری و فرهنگ ده ها قوم، در کنار یکدیگر جلوه ای تازه پیدا کنند.

آن شهر، پارسه بود.

شهری که یونانیان بعدها آن را پرسپولیس نامیدند.

## پارسه

داریوش برای ساخت پایتختی تازه، دامنه کوه رحمت را در قلب سرزمین پارس برگزید.

این انتخاب، تصادفی نبود.

پارس، زادگاه خاندان هخامنشی بود.

سرزمینی که کوروش بزرگ از آن برخاسته و شاهنشاهی را بنیان نهاده بود.

ساخت مجموعه ای باشکوه در این منطقه، افزون بر اهمیت سیاسی، پیامی نمادین نیز در بر داشت.

داریوش می خواست ریشه های خاندان هخامنشی را با آینده شاهنشاهی پیوند دهد.

نخستین گام، آماده کردن زمین بود.

دامنه کوه، سطحی ناهموار داشت و برای ساخت مجموعه ای بزرگ مناسب نبود.

از این رو، مهندسان هخامنشی سکویی سنگی و عظیم ایجاد کردند.

تراس بزرگی که بخشی از آن با بریدن کوه و بخشی دیگر با دیوارهای سنگی استوار ساخته شد.

دقت مهندسی این سازه، هنوز هم پژوهشگران را شگفت زده می کند.

سنگ های بزرگ، بدون استفاده از ملات، با بست های فلزی و اتصالات دقیق در کنار یکدیگر قرار گرفته اند.

بسیاری از این بخش ها، پس از گذشت بیست و پنج سده، همچنان استوار باقی مانده اند.

ساخت چنین سکویی، خود پروژه ای عظیم بود.

هزاران کارگر، سنگ تراش، مهندس، نجار، فلزکار و هنرمند، سال ها برای آماده سازی آن تلاش کردند.

اما آنچه بیش از همه اهمیت دارد، شیوه به کارگیری این نیروی انسانی است.

برخلاف برخی روایت های کهن که ساخت تخت جمشید را به بردگان نسبت داده اند، الواح گلی کشف شده در خزانه و باروی پارسه، تصویر دیگری ارائه می دهند.

این الواح که بیشتر به دوران داریوش و جانشینان او تعلق دارند، نشان می دهند که کارگران، صنعتگران و استادکاران برای کار خود دستمزد دریافت می کردند.

برای آنان جیره های مشخصی از غله، شراب، آبجو، دام و دیگر نیازهای زندگی در نظر گرفته می شد.

در برخی اسناد، حتی از پرداخت پاداش، مرخصی و جیره ویژه برای زنان کارگر و مادران نیز سخن به میان آمده است.

این اسناد، یکی از ارزشمندترین منابع شناخت نظام اداری و اقتصادی هخامنشیان به شمار می روند.

البته نباید این وضعیت را با قوانین کار در جهان امروز یکسان دانست.

جامعه هخامنشی همچنان جامعه ای باستانی بود و روابط اجتماعی آن با معیارهای کنونی تفاوت های فراوان داشت.

با این حال، شواهد موجود به روشنی نشان می دهند که ساخت پارسه، بر پایه کار سازمان یافته و نیروی کار مزدبگیر انجام شده است، نه بر پایه استفاده گسترده از بردگان، آن گونه که گاه در آثار قدیمی ادعا می شد.

این نکته، یکی از مهم ترین دستاوردهای پژوهش های باستان شناسی سده گذشته درباره هخامنشیان به شمار می رود.

داریوش شخصاً در کتیبه بنیاد کاخ آپادانا از افرادی یاد می کند که از سرزمین های گوناگون برای ساخت این مجموعه آمده بودند.

سنگ تراشان از ایونیه و سارد.

نجاران از لبنان.

زرگران از ماد و مصر.

آجریزان از بابل.

و هنرمندان از بخش های مختلف شاهنشاهی.

پارسه، تنها یک مجموعه ساختمانی نبود.

این شهر، نمادی از همکاری ملت های گوناگون در درون

شاهنشاهی هخامنشی بود.

هر قوم، هنر و مهارت خود را با خود آورده بود و نتیجه این

همکاری، یکی از باشکوه ترین شاهکارهای معماری جهان

باستان شد.

## کاخ آپادانا

در میان همه بناهایی که در پارسه ساخته شدند، هیچ یک به اندازه کاخ آپادانا، اندیشه سیاسی و جهان بینی داریوش را به نمایش نمی گذارد.

این کاخ، بزرگ ترین تالار بار عام شاهنشاهی هخامنشی بود. جایی که شاه، نمایندگان ملت های گوناگون را به حضور می پذیرفت.

فرمان های مهم صادر می شد.

آیین های رسمی برگزار می گردید.

و شکوه شاهنشاهی در برابر دیدگان فرستادگان سراسر جهان آشکار می شد.

ساخت این کاخ به فرمان داریوش آغاز شد.

اما تکمیل بخش هایی از آن تا دوران پسرش، خشایارشا،  
ادامه یافت.

این موضوع نشان می دهد که پروژه پارسه، طرحی کوتاه  
مدت نبود.

بلکه برنامه ای بود که از همان آغاز، برای نسل های آینده  
طراحی شده بود.

## معماری در خدمت قدرت

آبادانا بر سکویی بلند ساخته شد.

هر کس که به سوی آن حرکت می کرد، ناچار بود از پلکان  
های پهناور و باشکوه بالا رود.

این طراحی، تنها یک انتخاب معماری نبود.

بازدیدکننده، پیش از آنکه حتی شاه را ببیند، عظمت حکومت  
را احساس می کرد.

فضای تالار، با ده ها ستون سنگی عظیم استوار شده بود.

ارتفاع هر ستون به حدود بیست متر می رسید.

سرستون ها به شکل گاوهای نیرومند، شیرها و دیگر  
جانوران اسطوره ای تراشیده شده بودند.

این پیکره ها تنها برای زیبایی ساخته نشده بودند.

آنها نماد قدرت، استواری و نظم کیهانی به شمار می رفتند.  
تیرهای چوبی سقف بر پشت این جانوران قرار می گرفت و  
بدین ترتیب، هنر و مهندسی در کنار یکدیگر قرار می  
گرفتند.

نور از میان فضای باز پیرامون تالار وارد می شد و بر  
ستون های سنگی می تابید.

احتمالاً تالار با پرده های رنگین، فرش های نفیس و اشیای  
زرین و سیمین آراسته می شد.

امروزه بیشتر این آثار از میان رفته اند.

اما یافته های باستان شناسی و منابع تاریخی، تصویری از  
شکوه کم نظیر این مجموعه به دست می دهند.

## پلکانی که تاریخ را روایت می کنند

اگر ستون های آپادانا، قدرت معماری هخامنشی را نشان می دهند، نقش برجسته های پلکان های آن، اندیشه سیاسی داریوش را آشکار می سازند.

بر دیوارهای سنگی، صف هایی منظم از نمایندگان ملت های گوناگون دیده می شود.

هر گروه، با پوشش، آرایش مو، سلاح و هدایای ویژه سرزمین خود شناخته می شود.

مادی ها، پارسی ها، بابلی ها، مصری ها، ایلامی ها، لیدیایی ها، فنیقی ها، ارمنی ها، هندی ها، سغدی ها، بلخی ها، و بسیاری دیگر.

هر یک، با آرامش و نظم، به سوی شاه حرکت می کنند.

نکته ای که بیش از همه توجه پژوهشگران را جلب کرده، نبود صحنه های خشونت در این نقش هاست.

بر خلاف هنر آشوری، که اغلب پادشاه را در حال کشتن دشمنان، ویران کردن شهرها یا مجازات اسیران نشان می دهد، در پارسه تصویر دیگری دیده می شود.

هیچ اسیر زنجیر شده ای وجود ندارد.

هیچ صحنه ای از شکنجه یا جنگ دیده نمی شود.

نمایندگان ملت ها با آرامش گام برمی دارند.

دست در دست راهنمایان پارسی یا مادی دارند.

و هدایای خود را با احترام تقدیم می کنند.

البته این تصاویر را نباید گزارش دقیق یک مراسم واقعی دانست.

آنها اثری هنری و سیاسی هستند.

داریوش می خواست تصویری آرمانی از شاهنشاهی خود  
ارائه دهد.

شاهنشاهی ای که در آن، ملت های گوناگون نه از روی  
اجبار، بلکه در چارچوب نظامی مشترک، زیر فرمان شاه  
زندگی می کنند.

واقعیت تاریخی، بی تردید پیچیده تر از این تصویر بوده  
است.

شورش هایی که در آغاز سلطنت داریوش رخ دادند، نشان  
می دهند که همه ملت ها همیشه با رضایت کامل از حکومت  
هخامنشی پیروی نمی کردند.

با این حال، هنر آیدانا، آرمانی را به نمایش می گذارد که  
داریوش در پی تحقق آن بود.

## هنر به عنوان زبان سیاست

داریوش به خوبی می دانست که همه مردم شاهنشاهی، زبان پارسی باستان را نمی فهمند.

بسیاری حتی هرگز شاه را از نزدیک نمی دیدند.

اما تصویر، زبانی بود که همه آن را درک می کردند.

از همین رو، معماری و هنر، بخشی از سیاست حکومت او شد.

هر سفیری که وارد آپادانا می شد، پیش از آغاز هر گفت و گوی سیاسی، پیام شاهنشاهی را از دل سنگ ها می خواند.

نظم، هماهنگی، اقتدار و وحدت.

در اینجا، شاه در مرکز جهان ایستاده بود.

نه به عنوان فرمانروای یک قوم.

بلکه به عنوان پادشاه همه ملت هایی که در این شاهنشاهی  
زندگی می کردند.

این اندیشه، یکی از مهم ترین ویژگی های هنر هخامنشی  
است.

هنری که می کوشد شکوه را با آرامش، و قدرت را با نظم در  
هم آمیزد.

## شاهکاری که ناتمام ماند

داریوش تا پایان زندگی خود، ساخت بسیاری از بناهای پارسه را ادامه داد.

اما او هرگز مجموعه کامل شده را آن گونه که در ذهن داشت، ندید.

بخشی از پروژه ها در دوران خشایارشا و سپس اردشیر یکم تکمیل شدند.

با این حال، بنیان این شهر، اندیشه معماری آن و مهم ترین بناهای آغازینش، همگی به دوران داریوش بازمی گردند.

هر سنگی که در پارسه بر روی سنگ دیگر نهاده شد، تنها بخشی از یک ساختمان نبود.

قطعه ای از اندیشه فرمانروایی بود که باور داشت شکوه یک امپراتوری، تنها با پیروزی در جنگ سنجیده نمی شود. بلکه در توانایی آن برای آفرینش تمدنی ماندگار نیز جلوه می کند.

اما پارسه تنها پروژه بزرگ عمرانی داریوش نبود.

در همان سال هایی که ستون های آپادانا در دل سرزمین پارس سر به آسمان می کشیدند، در هزاران کیلومتر دورتر، در سرزمین مصر، طرحی آغاز شد که آرزوی فرمانروایان بسیاری پیش از او بود.

داریوش تصمیم گرفت دو دریا را به یکدیگر پیوند دهد.

پروژه ای که اگرچه امروزه کمتر از تخت جمشید شناخته شده  
است، اما از نظر مهندسی و بازرگانی، یکی از بزرگ ترین  
دستاوردهای دوران او به شمار می رود.

## کانال داریوش در مصر

پس از سامان یافتن امور داخلی شاهنشاهی، داریوش نگاه خود را به مرزهای دوردست امپراتوری معطوف کرد.

در میان همه ساتراپی ها، مصر جایگاهی ویژه داشت.

این سرزمین تنها یکی از ثروتمندترین ایالت های شاهنشاهی نبود.

بلکه پلی میان آفریقا، مدیترانه و دریای سرخ به شمار می رفت.

کشاورزی پررونق دره نیل، معادن، بنادر و موقعیت جغرافیایی مصر، آن را به یکی از مهم ترین مراکز اقتصادی جهان باستان تبدیل کرده بود.

داریوش به خوبی می دانست که رونق تجارت، تنها به امنیت راه های زمینی وابسته نیست.

دریا نیز می توانست شاهرهی برای بازرگانی باشد.

اما میان دریای سرخ و رود نیل، ارتباطی مستقیم وجود نداشت.

اگر کشتی ها می توانستند از دریای سرخ وارد نیل شوند، کالاهای شرق با سرعت بیشتری به مصر و سپس به مدیترانه می رسیدند.

این اندیشه، پیش از داریوش نیز در ذهن برخی فرمانروایان مصر شکل گرفته بود.

برخی منابع، از تلاش فرعون نخاو دوم برای آغاز چنین پروژه ای سخن می گویند.

اما به نظر می رسد این طرح هرگز به طور کامل به پایان  
نرسید.

داریوش تصمیم گرفت این آرزو را به واقعیت تبدیل کند.

## پیوند دو دریا

به فرمان داریوش، عملیات حفاری کانالی آغاز شد که شاخه ای از رود نیل را به دریای سرخ متصل می کرد.

این آبراه از نواحی شرقی دلتای نیل آغاز می شد و پس از عبور از مسیرهایی که امروزه بخشی از آنها در پیرامون کانال سوئز قرار دارند، به دریای سرخ می رسید.

البته این کانال با کانال سوئز امروزی یکسان نبود.

مسیر، ابعاد و فناوری ساخت آن تفاوت های فراوانی با پروژه مدرن داشت.

با این حال، از نظر تاریخی، یکی از نخستین تلاش های موفق برای پیوند دادن این دو پهنه آبی به شمار می رود.

داریوش خود در یکی از کتیبه های این پروژه، با افتخار از  
پایان یافتن آن یاد می کند.

در این سنگ نوشته آمده است که او فرمان داد کانالی حفر  
کنند تا کشتی ها بتوانند از مصر به سوی پارس حرکت کنند.

این کتیبه، یکی از مهم ترین اسناد باستان شناسی درباره این  
پروژه است.

زیرا نشان می دهد که شاه شخصاً این طرح را بخشی از  
برنامه های عمرانی خود می دانست.

## شاهی که تنها به فتوحات نمی اندیشید

اهمیت این کانال، تنها در یک پروژه مهندسی خلاصه نمی شد.

داریوش می خواست راه های بازرگانی را کوتاه تر کند.

جابه جایی کالاها را آسان تر سازد.

و ارتباط میان بخش های مختلف شاهنشاهی را گسترش دهد.

ادویه، عاج، چوب های گرانبها، فلزات، سنگ های قیمتی و

بسیاری از کالاهای شرق، اکنون می توانستند با سرعت

بیشتری به مصر و سپس به بازارهای مدیترانه برسند.

در مقابل، کالاهای مصر و سرزمین های غربی نیز آسان تر

به شرق انتقال می یافتند.

این پروژه، نمونه دیگری از نگاه اقتصادی داریوش بود.

او می دانست که ثروت یک کشور، تنها از راه مالیات یا  
جنگ به دست نمی آید.

رونق تجارت، خود می تواند بزرگ ترین منبع قدرت یک  
شاهنشاهی باشد.

## کتیبه ای به چهار زبان

یکی از نکات جالب این پروژه، کتیبه هایی است که در مسیر کانال برپا شدند.

داریوش فرمان داد متن این سنگ نوشته ها به چند زبان رایج شاهنشاهی نوشته شود.

پارسی باستان، ایلامی، بابلی و مصری.

این اقدام، تنها یک انتخاب اداری نبود.

بلکه نشان می داد شاه می خواست پیام او برای مردمان

گونگون شاهنشاهی قابل خواندن باشد.

در متن این کتیبه، داریوش خود را شاه بزرگ، شاه شاهان و

فرمانروای سرزمین های بسیار معرفی می کند.

سپس توضیح می دهد که چگونه فرمان داده است این کانال  
حفر شود تا کشتی ها بتوانند میان مصر و پارس رفت و آمد  
کنند.

این سنگ نوشته، از ارزشمندترین اسناد درباره سیاست  
عمرانی هخامنشیان به شمار می رود.

زیرا برخلاف روایت های نویسندگان یونانی، مستقیماً از زبان  
خود داریوش سخن می گوید.

## • بخش دهم: نگاهی از دیدگاه امروز

---

### نتایج تحقیقات

کاوش های باستان شناسی، بخش هایی از مسیر این کانال و چندین کتیبه مربوط به آن را آشکار کرده اند.

اگرچه مسیر دقیق آبراه در طول سده ها بارها دگرگون شد و در دوره های بعد نیز فرمانروایانی مانند بطلمیوس ها و رومیان آن را بازسازی کردند، اما بیشتر پژوهشگران بر این باورند که داریوش نقشی اساسی در تکمیل و بهره برداری از این پروژه داشته است.

از همین رو، کانال مصر را باید یکی از بزرگ ترین دستاوردهای مهندسی دوران هخامنشی دانست.

با پایان این پروژه، تصویری روشن از شخصیت داریوش  
شکل می گیرد.

او دیگر تنها فرمانده ای پیروز یا سازمان دهنده ای توانا نبود.

اکنون چهره فرمانروایی را می بینیم که آینده را نیز می  
اندیشید.

پادشاهی که می دانست راه ها، پل ها، بندرها و آبراه ها، گاه  
بیش از شمشیر، در ساختن یک امپراتوری نقش دارند.

اما هنوز یکی از مهم ترین جلوه های فرمانروایی داریوش  
باقی مانده است.

رابطه او با دین، اندیشه، اهورامزدا و مفهوم شاهی در جهان  
بینی هخامنشی.

این بخش، در واقع ما را از اقدامات عملی داریوش، به درون  
ذهن و اندیشه او وارد خواهد کرد و زمینه را برای بررسی  
سال های پایانی حکومت، جنگ های یونان و میراث ماندگار  
او فراهم می سازد.

## داریوش و جهان بینی هخامنشی

برای شناخت داریوش، تنها بررسی جنگ ها، اصلاحات اداری و بناهای باشکوه او کافی نیست.

هر فرمانروا، افزون بر آنچه انجام می دهد، با اندیشه هایی که او را به انجام آن کارها واداشته اند نیز شناخته می شود. در مورد داریوش، این اندیشه ها بیش از هر جای دیگر، در کتیبه هایی دیده می شوند که خود او فرمان نگارش آنها را داده است.

در این نوشته ها، شاه نه تنها از پیروزی هایش سخن می گوید، بلکه بارها از مفاهیمی چون راستی، دروغ، عدالت، نظم و خواست اهورامزدا یاد می کند.

همین موضوع، کتبی‌ه‌های داریوش را به یکی از  
ارزشمندترین منابع شناخت اندیشه سیاسی هخامنشیان تبدیل  
کرده است.

## اهورامزدا در اندیشه داریوش

در بیشتر کتیبه های سلطنتی، داریوش سخن خود را با ستایش اهورامزدا آغاز می کند.

او بارها تأکید می کند که پادشاهی خود را به خواست اهورامزدا به دست آورده است.

در کتیبه بیستون می خوانیم که اهورامزدا او را یاری کرد تا بر شورشیان پیروز شود.

در کتیبه های شوش و پارسه نیز همین اندیشه بارها تکرار می شود.

اما در اینجا باید به نکته ای مهم توجه کرد.

برخی نوشته های عمومی، داریوش را به سادگی یک پادشاه زرتشتی معرفی می کنند.

در حالی که بسیاری از پژوهشگران امروزی، درباره این موضوع با احتیاط بیشتری سخن می گویند.

بی تردید، اهورامزدا جایگاهی بسیار والا در اندیشه داریوش داشت.

اما اینکه ساختار کامل آیین زرتشتی امروز، در همان شکل شناخته شده، در دوران او وجود داشته باشد، هنوز موضوع بحث میان پژوهشگران است.

از این رو، دقیق تر آن است که بگوییم داریوش آشکارا اهورامزدا را بزرگ ترین ایزد و سرچشمه مشروعیت پادشاهی خود معرفی می کند.

اما درباره جزئیات باورهای دینی او، همچنان پرسش هایی بی پاسخ باقی مانده است.

## نبرد راستی و دروغ

یکی از مهم ترین مفاهیمی که بارها در کتیبه های داریوش دیده می شود، تقابل میان راستی و دروغ است.

او شورشیان را تنها دشمنان سیاسی نمی نامد.

بارها آنان را «دروغگو» معرفی می کند.

در نگاه داریوش، دروغ تنها یک رفتار ناپسند نبود.

بلکه نیرویی بود که نظم جهان را بر هم می زد.

کسی که به دروغ خود را شاه معرفی می کرد، تنها علیه

شخص داریوش قیام نکرده بود.

او نظم الهی و قانونی شاهنشاهی را نیز برهم زده بود.

در برابر این مفهوم، راستی قرار داشت.

شاه خود را نگاهبان راستی می دانست.

وظیفه او، حفظ نظم، اجرای عدالت و جلوگیری از گسترش آشوب بود.

این اندیشه، شباهت هایی با مفهوم «اشه» در سنت های ایرانی دارد.

مفهومی که نظم، حقیقت و هماهنگی جهان را در برابر آشوب و ناراستی قرار می دهد.

البته درباره میزان پیوند مستقیم این اندیشه با آموزه های زرتشت، همچنان دیدگاه های گوناگونی میان پژوهشگران وجود دارد.

## مشروعیت پادشاهی

داریوش بیش از هر شاه هخامنشی دیگری، ناچار بود مشروعیت خود را توضیح دهد.

کوروش با پیروزی های بزرگ خود شناخته می شد. کمبوجیه، فرزند کوروش بود.

اما داریوش، از شاخه دیگری از خاندان هخامنشی به قدرت رسیده بود.

از همین رو، در کتیبه بیستون، نسب خود را با دقت شرح می دهد.

او خود را فرزند ویشتاسپ، نوه آرشام و از خاندان هخامنشی معرفی می کند.

سپس تأکید می کند که هشت تن از خاندان او پیش از وی شاه  
بوده اند و او نهمین آنان است.

این تأکید، تنها بیان یک شجره نامه نبود.

داریوش می خواست نشان دهد که پادشاهی او، ادامه سنتی  
کهن است و نه نتیجه یک حادثه سیاسی.

در کنار این نسب نامه، او بارها تکرار می کند که اهورامزدا  
پادشاهی را به او بخشیده است.

بدین ترتیب، مشروعیت حکومت او بر دو پایه استوار می  
شود.

نخست، پیوند با خاندان هخامنشی.

و دوم، خواست اهورامزدا.

این دو اصل، بنیان اندیشه سیاسی داریوش را تشکیل می

دهند.

## احترام به باورهای ملت های گوناگون

با وجود جایگاه برجسته اهورامزدا در کتیبه های داریوش، سیاست دینی شاهنشاهی هخامنشی بر پایه اجبار مذهبی استوار نبود.

در مصر، معبدهای کهن همچنان به فعالیت ادامه دادند.

داریوش حتی فرمان بازسازی برخی از آنها را صادر کرد و در آیین های رسمی مصر، با عنوان فرعون نیز شناخته می شد.

در بابل، پرستش مردوک ادامه یافت.

در ایلام، سنت های بومی حفظ شدند.

در سرزمین یهود، معبد اورشلیم همچنان مورد حمایت حکومت قرار گرفت.

این سیاست، ادامه همان رویکردی بود که کوروش بزرگ نیز در پیش گرفته بود.

هخامنشیان، به جای آنکه همه ملت ها را به پذیرش آیینی واحد وادار کنند، بیشتر می کوشیدند وفاداری سیاسی آنان را حفظ کنند.

البته این سیاست، به معنای برابری کامل همه ادیان با معیارهای امروزی نبود.

شاه همچنان خود را برگزیده اهورامزدا می دانست.

اما در عمل، حکومت او اجازه می داد ملت های گوناگون، آیین های دیرینه خود را ادامه دهند.

## پادشاه به عنوان نگاهبان نظم

در اندیشه داریوش، شاه تنها فرمانده سپاه یا گردآورنده مالیات نبود.

او مسئول حفظ نظم جهان انسانی نیز به شمار می رفت.

اگر عدالت برقرار می شد، کشور آباد می ماند.

اگر قانون اجرا می شد، تجارت رونق می گرفت.

اگر دروغ و آشوب گسترش می یافت، کشور رو به ویرانی می رفت.

به همین دلیل است که در بسیاری از کتیبه های خود، از آیندگان می خواهد که از دروغ بپرهیزند و راه راستی را دنبال کنند.

این سخنان را نباید تنها عباراتی تشریفاتی دانست.

بخش بزرگی از اصلاحات اداری، نظام نظارت، سامان دادن مالیات، ایجاد راه های شاهی و حتی سرکوب شورش ها، در ذهن داریوش، تلاشی برای برقراری همین نظم به شمار می رفت.

اندیشه او این بود که فرمانروایی خوب، تنها با قدرت نظامی تعریف نمی شود.

قدرت، زمانی ارزشمند است که در خدمت قانون، آبادانی و راستی قرار گیرد.

اما با وجود همه این دستاوردها، آرامش شاهنشاهی همیشگی نبود.

در آن سوی دریای اژه، شهرهای یونانی به تدریج به مهم ترین چالش سیاست خارجی داریوش تبدیل می شدند.

اختلافی که در آغاز تنها شورشی محلی به نظر می رسید،  
اندک اندک به رویارویی دو قدرت بزرگ جهان باستان  
انجامید.

رویارویی که نام جنگ های ایران و یونان را برای همیشه  
در تاریخ جاودانه ساخت.

## • بخش یازدهم: نبرد های خارجی

---

### آغاز رویارویی ایران و یونان

در بیشتر روایت های عمومی، جنگ های ایران و یونان با نام نبرد ماراتون آغاز می شوند.

اما حقیقت آن است که این نبرد، نتیجه سال ها تحول سیاسی، اقتصادی و نظامی بود.

هیچ یک از دو طرف، از نخستین روز در اندیشه جنگی بزرگ نبودند.

اختلاف ها به تدریج شکل گرفتند.

هر تصمیم، زمینه ساز تصمیم بعدی شد.

و سرانجام، دو قدرت بزرگ جهان باستان در برابر یکدیگر  
قرار گرفتند.

برای درک این رویداد، باید چند دهه به عقب بازگردیم.

زمانی که هنوز داریوش حتی بر تخت شاهنشاهی ننشسته بود.

## میراث کوروش در آسیای صغیر

هنگامی که کوروش بزرگ پادشاهی لیدیه را شکست داد، شهرهای یونانی سواحل آسیای صغیر نیز به قلمرو هخامنشی پیوستند.

این شهرها، از جمله میلتوس، افسوس، فوکایا و چندین شهر دیگر، از دیرباز مراکز مهم بازرگانی دریای اژه بودند.

اگرچه هر شهر حکومت مستقل خود را داشت، اما از نظر فرهنگی، خود را بخشی از جهان یونانی می دانست.

کوروش و جانشینان او، این شهرها را به طور مستقیم اداره نمی کردند.

فرمانداران محلی یا حاکمان مورد حمایت شاهنشاهی، مسئول اداره امور آنان بودند.

تا سال ها، این وضعیت بدون بحران بزرگی ادامه یافت.

شهرها مالیات خود را می پرداختند.

بازرگانی رونق داشت.

و شاهنشاهی نیز در امور داخلی آنان دخالت گسترده ای نمی

کرد.

اما در پایان سده ششم پیش از میلاد، شرایط دگرگون شد.

## زمینه های نارضایتی

درباره علت دقیق نارضایتی شهرهای ایونی، میان پژوهشگران اختلاف نظر وجود دارد.

برخی، فشارهای سیاسی حاکمان محلی را عامل اصلی می دانند.

برخی دیگر، رقابت های اقتصادی و بازرگانی را مهم تر می شمارند.

گروهی نیز بر نقش اختلاف های داخلی خود شهرهای یونانی تأکید می کنند.

احتمال دارد همه این عوامل، در کنار یکدیگر، زمینه ساز بحران شده باشند.

آنچه مسلم است، این شهرها دیگر مانند گذشته از وضع  
موجود رضایت نداشتند.

همین نارضایتی، فرصت مناسبی برای آغاز شورش فراهم  
کرد.

## شورش ایونی

در سال ۴۹۹ پیش از میلاد، آریستاگوراس، فرمانروای میلتوس، پرچم شورش را برافراشت.

او کوشید دیگر شهرهای ایونی را نیز با خود همراه سازد.

اما رهبران شورش به خوبی می دانستند که بدون کمک بیرونی، توان مقابله با بزرگ ترین شاهنشاهی جهان را نخواهند داشت.

از همین رو، از دولت شهرهای یونانی درخواست یاری کردند.

بیشتر آنان این درخواست را نپذیرفتند.

اما آتن و شهر کوچک اریتره، چند کشتی جنگی در اختیار شورشیان قرار دادند.

از دیدگاه نظامی، این کمک چندان بزرگ نبود.

اما از نظر سیاسی، اهمیت فراوانی داشت.

زیرا برای نخستین بار، دولت هایی در سرزمین اصلی یونان،

مستقیماً در برابر شاهنشاهی هخامنشی قرار گرفتند.

## آتش سارد

شورشیان، همراه نیروهای اعزامی آتن و اریتره، به شهر سارد، مرکز ساتراپی لیدییه، حمله کردند.

بخش هایی از شهر در آتش سوخت.

اگرچه ارگ اصلی سقوط نکرد و نیروهای ایرانی اندکی بعد شهر را بازپس گرفتند، اما همین رویداد تأثیر عمیقی بر داریوش گذاشت.

سارد، تنها یک شهر نبود.

یکی از مهم ترین مراکز اداری و مالی شاهنشاهی در غرب به شمار می رفت.

حمله به آن، از نگاه داریوش، تنها شورش چند شهر نبود.

بلکه دخالت مستقیم دولت های خارجی در قلمرو شاهنشاهی

محسوب می شد.

## واکنش داریوش

هرودوت روایت مشهوری نقل می کند.

او می نویسد که پس از آگاهی از نقش آتن در شورش، داریوش از یکی از خدمتکاران خود خواست هر روز هنگام صرف غذا، سه بار این جمله را به او یادآوری کند.

«ای شاه، آتنیان را به یاد داشته باش».

درستی تاریخی این روایت، به طور قطعی قابل اثبات نیست.

بیشتر پژوهشگران آن را بخشی از سنت روایی هرودوت می دانند که ممکن است رنگ و بوی ادبی یافته باشد.

اما اصل موضوع، یعنی تصمیم داریوش برای پاسخ دادن به دخالت آتن، با دیگر شواهد تاریخی سازگار است.

از نگاه شاهنشاهی، این مسئله دیگر تنها یک شورش داخلی نبود.

اعتبار حکومت مرکزی نیز به چالش کشیده شده بود.

اگر چنین اقدامی بدون پاسخ می ماند، ممکن بود دیگر

سرزمین های تابع نیز به این نتیجه برسند که می توانند با

کمک قدرت های خارجی از فرمان شاهنشاهی خارج شوند.

از این رو، تصمیم داریوش تنها انتقام شخصی نبود.

او می خواست اقتدار حکومت مرکزی را حفظ کند.

و این تصمیم، سرآغاز یکی از مشهورترین رویارویی های

تاریخ باستان شد.

اما پیش از آنکه سپاهیان ایران به دشت ماراتون برسند، داریوش نخست کوشید از راه دیپلماسی مسئله را حل کند.

او برای بسیاری از دولت شهرهای یونانی، فرستادگانی اعزام کرد و از آنان خواست با تقدیم آب و خاک، فرمانبرداری خود را از شاهنشاهی اعلام کنند.

پاسخ برخی شهرها مثبت بود.

اما آتن و اسپارت، راه دیگری را برگزیدند.

و همین تصمیم، راه بازگشتی برای هر دو طرف باقی نگذاشت.

## حکایت آب و خاک

در جهان باستان، اعلام فرمانبرداری همیشه با امضای پیمان یا سند کتبی انجام نمی شد.

در بسیاری از فرهنگ ها، نشانه هایی نمادین برای پذیرش اقتدار یک فرمانروا وجود داشت.

در شاهنشاهی هخامنشی نیز یکی از این نشانه ها، تقدیم آب و خاک بود.

آب، نماد سرزمین و زندگی به شمار می رفت.

خاک نیز نشانه مالکیت و پیوند مردم با سرزمینشان بود.

کسی که آب و خاک تقدیم می کرد، در حقیقت می پذیرفت که سرزمین او زیر فرمان شاهنشاه قرار گیرد.

این رسم، برای بسیاری از ملت های تابع شاهنشاهی، امری شناخته شده بود.

اما برای یونانیان، معنای دیگری داشت.

دولت شهرهای یونانی، استقلال خود را بزرگ ترین سرمایه سیاسی خویش می دانستند.

از دید آنان، پذیرش فرمانروایی پادشاهی بیگانه، با سنت های سیاسی شان سازگار نبود.

## پاسخ یونانیان

داریوش فرستادگانی را به بسیاری از دولت شهرهای یونانی اعزام کرد.

برخی از شهرها، بدون مقاومت، آب و خاک را تقدیم کردند و از رویارویی با بزرگ ترین قدرت جهان پرهیز نمودند. اما همه چنین تصمیمی نگرفتند.

آتن و اسپارت، که نفوذ و اعتبار فراوانی در میان یونانیان داشتند، درخواست داریوش را رد کردند.

هرودوت روایت می کند که در اسپارت، فرستادگان ایرانی را به درون چاهی انداختند و با تمسخر گفتند که آب و خاک مورد نظر خود را از همان جا بردارند.

او همچنین می نویسد که در آتن نیز سرنوشت مشابهی برای  
فرستادگان شاهنشاهی رقم خورد.

این روایت، از مشهورترین داستان های تاریخ یونان است.

با این حال، بسیاری از پژوهشگران امروزی درباره جزئیات  
آن با احتیاط سخن می گویند.

برخی احتمال می دهند که این داستان، در گذر زمان رنگی  
حماسی یافته باشد.

اما اصل مخالفت آتن و اسپارت با درخواست داریوش، مورد  
تردید نیست.

این مخالفت، شکاف میان دو طرف را عمیق تر کرد.

## نخستین لشکرکشی به یونان

داریوش در آغاز، قصد نداشت سراسر یونان را فتح کند.

هدف اصلی او، مجازات دولت هایی بود که در شورش ایونی دخالت کرده بودند و اقتدار شاهنشاهی را به چالش کشیده بودند.

در سال ۴۹۲ پیش از میلاد، مردونیه، داماد داریوش، فرماندهی نخستین لشکرکشی را بر عهده گرفت.

او از راه تراکیه و مقدونیه پیشروی کرد.

بخش هایی از این سرزمین ها بار دیگر فرمانبرداری خود را از شاهنشاهی اعلام کردند.

اما ناوگان ایران در نزدیکی دماغه آتوس گرفتار توفانی سهمگین شد.

بخش بزرگی از کشتی ها از میان رفتند.

این حادثه، ادامه عملیات را ناممکن ساخت و سپاه ناچار به بازگشت شد.

اگرچه این لشکرکشی به هدف نهایی خود نرسید، اما نفوذ ایران در شمال دریای اژه همچنان حفظ شد.

داریوش تصمیم گرفت با آمادگی بیشتر، عملیات دیگری را تدارک ببیند.

## لشکرکشی دوم

دو سال بعد، سپاهی تازه آماده شد.

فرماندهی این نیرو را داتیس و آرتافرن بر عهده داشتند.

برخلاف لشکرکشی نخست، این بار مسیر دریایی انتخاب شد.

ناوگان ایران از جزایر دریای اژه گذشت.

برخی از جزایر، بدون مقاومت تسلیم شدند.

جزیره ناکسوس، که پیش تر در برابر ایران ایستادگی کرده

بود، این بار به تصرف درآمد.

سپس نوبت به اریتره رسید.

شهری که در شورش ایونی به آتن پیوسته بود.

پس از چند روز مقاومت، اریتره سقوط کرد.

بخشی از مردم شهر به اسارت برده شدند و شهر آسیب  
فراوان دید.

با سقوط اریتره، تنها آتن باقی مانده بود.

ناوگان ایران در دشتی فرود آمد که بعدها نام آن در سراسر  
تاریخ جهان شناخته شد.

دشت ماراتون.

## نبردی ماراتون

انتخاب ماراتون تصادفی نبود.

این دشت، فضای مناسبی برای استقرار سپاه و سواره نظام فراهم می کرد.

همچنین فاصله چندانی با آتن نداشت.

از دید فرماندهان ایرانی، این مکان بهترین نقطه برای آغاز عملیات علیه مهم ترین دشمن شاهنشاهی در یونان بود.

در سوی دیگر، آتنی ها نیز به سرعت نیروهای خود را گرد آوردند.

تنها شمار اندکی از جنگجویان شهر کوچک پلاته به یاری آنان آمدند.

اسپارت، اگرچه وعده کمک داده بود، به دلایل مذهبی و  
برگزاری جشن کارنیا، نتوانست به موقع در میدان نبرد  
حاضر شود.

بدین ترتیب، سرنوشت این رویارویی، در آغاز بر دوش سپاه  
آتن قرار گرفت.

دو ارتش، چند روز در برابر یکدیگر اردو زدند.

هیچ یک برای آغاز نبرد شتاب نداشت.

فرماندهان هر دو طرف، در انتظار فرصتی مناسب بودند.

اما سرانجام، لحظه ای فرا رسید که سکوت دشت ماراتون با

فریاد هزاران سرباز در هم شکست.

نبردی آغاز شد که اگرچه از نظر شمار نیروها، در مقایسه با بسیاری از جنگ های باستان چندان بزرگ نبود، اما پیامدهای تاریخی آن، قرن ها بر روابط ایران و یونان سایه افکند.

در سپیده دم یکی از روزهای سال ۴۹۰ پیش از میلاد، دو سپاه در دشتی رو در روی یکدیگر ایستاده بودند.

در یک سو، نیروهای شاهنشاهی هخامنشی قرار داشتند.

سپاهی که از اقوام گوناگون شاهنشاهی تشکیل شده بود.

پارسیان، مادها، سکاها.

و گروه هایی از دیگر سرزمین های تابع.

در سوی دیگر، شهروندان آتنی و متحدان اندک آنان از شهر

پلاته صف آراییی کرده بودند.

این نبرد، رویارویی دو جهان کاملاً متفاوت بود.

نه تنها از نظر فرهنگ و سیاست، بلکه از نظر شیوه جنگیدن

نیز.

## دو شیوه متفاوت نبرد

سپاه هخامنشی، حاصل تجربه چندین دهه جنگ در سه قاره بود.

ارتش ایران بر پایه انعطاف پذیری شکل گرفته بود.

کمانداران، سواره نظام، نیزه داران و نیروهای سبک اسلحه، در کنار یکدیگر عمل می کردند.

هدف فرماندهان ایرانی، تنها درگیری مستقیم نبود.

آنها می کوشیدند با تیراندازی، مانور و حرکت سریع، آرایش دشمن را بر هم بزنند.

سواره نظام نیز معمولاً نقشی تعیین کننده در میدان نبرد داشت.

در مقابل، ارتش آتن بر ستون های فشرده هوپلایت ها تکیه می کرد.

سربازانی با زره های سنگین، سپرهای بزرگ و نیزه های بلند.

قدرت اصلی آنان، در برخورد مستقیم و حفظ انسجام صفوف بود.

اگر این آرایش شکسته می شد، توان رزمی آنان نیز به شدت کاهش می یافت.

اما اگر موفق می شدند خود را به دشمن برسانند، مقاومت در برابر آنان آسان نبود.

## آغاز نبرد

هرودوت روایت می‌کند که آتنی‌ها، برخلاف انتظار ایرانیان، با سرعت به سوی سپاه هخامنشی یورش بردند. اگر این گزارش درست باشد، چنین اقدامی احتمالاً برای کاهش زمان قرار گرفتن در تیررس کمانداران ایرانی انجام شده بود.

فاصله میان دو سپاه به سرعت از میان رفت.

در نخستین برخورد، نبردی سخت آغاز شد.

مرکز آرایش یونانیان، زیر فشار نیروهای ایرانی عقب نشست.

اما در دو جناح، هوپلایت‌های آتنی پیشروی کردند.

سپس نیروهای دو جناح به سوی مرکز بازگشتند و بخشی از سپاه ایران را در وضعیتی دشوار قرار دادند.

درگیری تا نزدیکی ساحل ادامه یافت.

بخشی از نیروهای ایرانی توانستند سوار کشتی ها شوند و میدان نبرد را ترک کنند.

گروهی دیگر نیز در هنگام عقب نشینی کشته شدند.

در نهایت، سپاه ایران از منطقه خارج شد و عملیات پایان یافت.

## درباره شمار نیروها

یکی از بحث برانگیزترین موضوعات نبرد ماراتون، تعداد سربازان دو طرف است.

منابع یونانی، به ویژه هرودوت، آمارهایی ارائه کرده اند که بعدها در آثار دیگر نیز تکرار شد.

اما بسیاری از این ارقام، از دیدگاه پژوهشگران امروزی اغراق آمیز به نظر می رسند.

برخی نوشته های متأخر، از صدها هزار سرباز ایرانی سخن گفته اند.

چنین اعدادی، نه با توان تدارکاتی آن روزگار سازگار است و نه با ظرفیت ناوگان دریایی.

بیشتر پژوهشگران امروز، شمار نیروهای ایران را چند ده هزار نفر و شمار نیروهای آنتی و پلاته ای را نزدیک به ده هزار نفر برآورد می کنند.

البته درباره این ارقام نیز اتفاق نظر کامل وجود ندارد.

نبود منابع هخامنشی درباره این نبرد، تعیین آمار دقیق را دشوار ساخته است.

از این رو، احتیاط در بیان اعداد، علمی ترین رویکرد به شمار می رود.

## آیا ماراتون شکست بزرگی برای ایران بود؟

در روایت های سنتی اروپا، گاه ماراتون به عنوان نقطه ای معرفی شده است که سرنوشت تمدن غرب را تغییر داد.

این برداشت، بیش از آنکه بر شواهد تاریخی استوار باشد، حاصل نگرش های سده های هجدهم و نوزدهم میلادی است. بی تردید، پیروزی آتن اهمیت فراوانی داشت.

اعتماد به نفس یونانیان را افزایش داد.

جایگاه سیاسی آتن را تقویت کرد.

و نشان داد که سپاه هخامنشی شکست ناپذیر نیست.

اما از دیدگاه شاهنشاهی هخامنشی، این نبرد پایان جنگ نبود.

داریوش همچنان بر بزرگ ترین امپراتوری جهان فرمان می

راند.

ساتراپی های آسیای صغیر در اختیار ایران باقی ماندند.

فنیقیه، مصر، بابل، بین النهرین، آسیای مرکزی و سرزمین های شرقی نیز همچنان بخشی از شاهنشاهی بودند.

نه ساختار حکومت آسیب دید.

نه اقتصاد از هم پاشید.

و نه اقتدار شاه در دیگر بخش های امپراتوری فرو ریخت.

در واقع، ماراتون بیشتر یک پیروزی مهم برای آتن بود تا شکستی سرنوشت ساز برای ایران.

این تفاوت، در بسیاری از آثار عمومی کمتر مورد توجه قرار گرفته است.

## تصمیم داریوش

خبر شکست، بی تردید برای داریوش خوشایند نبود.

او انتظار داشت دولت شهری که در شورش ایونی دخالت کرده بود، تنبیه شود.

اما اکنون نه تنها این هدف تحقق نیافته بود، بلکه آتن به پیروزی مهمی نیز دست یافته بود.

با این حال، داریوش از اندیشه ادامه عملیات دست نکشید.

او فرمان داد تدارک لشکرکشی بزرگ تری آغاز شود.

این بار، هدف تنها مجازات آتن نبود.

قرار بود نیرویی بسیار گسترده تر آماده شود تا مسئله یونان برای همیشه پایان یابد.

اما تاریخ، فرصت اجرای این تصمیم را از او گرفت.

در همان سال هایی که کارگاه های شاهنشاهی سرگرم ساخت  
کشتی ها و گردآوری سپاه بودند، در مصر شورش تازه آغاز  
شد.

داریوش ناچار شد بار دیگر توجه خود را به یکی از مهم  
ترین ساتراپی های شاهنشاهی معطوف کند.

اندکی بعد نیز، در سال ۴۸۶ پیش از میلاد، پس از سی و  
شش سال فرمانروایی، زندگی یکی از بزرگ ترین پادشاهان  
تاریخ ایران و جهان به پایان رسید.

او هرگز فرصت نیافت خود فرماندهی لشکرکشی بزرگ به  
یونان را بر عهده بگیرد.

این مأموریت، به جانشین او، خشایارشا، واگذار شد.

و بدین ترتیب، فصل تازه ای از تاریخ هخامنشیان آغاز  
گردید.

## • بخش دوازدهم: آنچه باقی ماند

---

### واپسین سال های فرمانروایی

پس از نبرد ماراتون، داریوش بیش از هر زمان دیگری به آینده شاهنشاهی می اندیشید.

شکست در این نبرد، اگرچه موجودیت امپراتوری را تهدید نکرد، اما به او نشان داد که در غرب، قدرتی تازه در حال شکل گیری است.

دولت شهرهای یونانی، برخلاف بسیاری از دشمنان پیشین شاهنشاهی، سرزمینی یکپارچه نداشتند.

هر شهر، سیاست، ارتش و منافع خود را دنبال می کرد.

همین ویژگی، پیش بینی رفتار آنان را دشوار می ساخت.

داریوش تصمیم گرفت این بار، با آمادگی بیشتر وارد عمل شود.

در سراسر شاهنشاهی، فرمان گردآوری سپاهی تازه صادر شد.

ساتراپی ها موظف شدند نیرو، اسب، آذوقه و کشتی فراهم کنند.

کارگاه های کشتی سازی در سواحل فنیقیه، قبرس و آسیای صغیر فعالیت خود را افزایش دادند.

راه های شاهی، بار دیگر شاهد رفت و آمد پیوسته فرستادگان و مأموران حکومتی بودند.

به نظر می رسید شاهنشاهی خود را برای بزرگ ترین لشکرکشی دوران داریوش آماده می کند.

اما رویدادهای پیش بینی نشده، برنامه های او را دگرگون

ساخت.

## شورش مصر

در سال های پایانی فرمانروایی داریوش، مصر بار دیگر دستخوش ناآرامی شد.

این سرزمین، از زمان کمبوجیه به قلمرو هخامنشی پیوسته بود.

اگرچه داریوش برای آبادانی مصر کوشش فراوان کرده بود. معبدهایی را بازسازی کرده بود.

قوانین محلی را محترم شمرده بود.

و پروژه بزرگ کانال میان نیل و دریای سرخ را به پایان رسانده بود.

اما نارضایتی در بخشی از جامعه مصر همچنان وجود داشت.

علت دقیق این شورش، هنوز به طور کامل روشن نیست.

برخی پژوهشگران، فشارهای مالیاتی را عامل اصلی می دانند.

برخی دیگر، انگیزه های سیاسی و تمایل به بازیابی استقلال را مهم تر می شمارند.

احتمال دارد مجموعه ای از این عوامل، زمینه ساز قیام شده باشد.

در هر صورت، داریوش تصمیم گرفت شخصاً برای سرکوب شورش آماده شود.

او به خوبی می دانست که مصر، یکی از ثروتمندترین و راهبردی ترین ساتراپی های شاهنشاهی است.

از دست رفتن آن، می توانست دیگر ایالات را نیز به شورش

تشویق کند.

## مسئله جانشینی

در همین سال ها، موضوع دیگری نیز ذهن داریوش را به خود مشغول کرده بود.

جانشینی.

او بارها دیده بود که اختلاف بر سر جانشینی، چگونه می تواند شاهنشاهی را تا آستانه فروپاشی پیش ببرد.

مرگ کوروش.

ماجرای بردیا.

ظهور گئومات.

و شورش های گسترده آغاز سلطنت خودش، همگی پیامد بحرانی بودند که پس از انتقال قدرت پدید آمده بود.

داریوش نمی خواست این تجربه بار دیگر تکرار شود.

از این رو، پیش از پایان زندگی، جانشین خود را برگزید.

انتخاب او، خشایارشا بود.

خشایارشا، فرزند آتوسا، دختر کوروش بزرگ، بود.

این انتخاب، تنها بر پایه علاقه پدر به فرزند انجام نشد.

آتوسا، از بانفوذترین زنان دربار هخامنشی به شمار می رفت.

از سوی دیگر، خشایارشا از طریق مادر، نوه مستقیم کوروش

بزرگ نیز بود.

بدین ترتیب، با انتخاب او، دو شاخه اصلی خاندان هخامنشی

بار دیگر در وجود یک پادشاه به هم می پیوستند.

بیشتر پژوهشگران بر این باورند که این تصمیم، نقش مهمی

در انتقال نسبتاً آرام قدرت پس از مرگ داریوش داشت.

## پایان یک دوران

در سال ۴۸۶ پیش از میلاد، هنگامی که مقدمات لشکرکشی تازه به یونان هنوز کامل نشده بود، داریوش درگذشت.

او حدود سی و شش سال بر شاهنشاهی هخامنشی فرمان رانده بود.

دلیل دقیق مرگ او در منابع باستانی به روشنی بیان نشده است.

بیشتر تاریخ پژوهان، مرگ طبیعی در پی کهولت سن یا بیماری را محتمل ترین احتمال می دانند.

برخلاف زندگی پرحادثه او، واپسین روزهایش با آرامش نسبی سپری شد.

پس از مرگ، پیکر داریوش در آرامگاهی که از پیش در دل  
کوه، در نقش رستم، آماده شده بود، به خاک سپرده شد.

آرامگاهی که تا امروز، پس از گذشت بیش از دو هزار و  
پانصد سال، همچنان بر فراز صخره های فارس استوار  
ایستاده است.

نمای بیرونی آرامگاه، خود خلاصه ای از اندیشه سیاسی  
داریوش است.

شاه بر سکویی ایستاده است.

در برابر آتش مقدس نیایش می کند.

فروهر در بالای سر او دیده می شود.

و تخت شاهی بر دوش نمایندگان ملت های گوناگون  
شاهنشاهی قرار گرفته است.

این تصویر، تنها یک اثر هنری نیست.

بیانیه ای سیاسی است.

شاهنشاهی، بر همکاری ملت های مختلف استوار است.

شاه، مشروعیت خود را از اهورامزدا می گیرد.

و وظیفه او، نگاهبانی از نظم و راستی در سراسر جهان

شناخته شده است.

## میراث داریوش

مرگ داریوش، پایان زندگی یکی از بزرگ ترین فرمانروایان تاریخ بود.

اما پایان تأثیر او نبود.

هنگامی که خشایارشا بر تخت نشست، شاهنشاهی دیگر آن دولت نوپایی نبود که داریوش در آغاز سلطنت خود تحویل گرفته بود.

مرزهای آن استوارتر شده بودند.

ساتراپی ها سازمان یافته بودند.

راه های شاهی، شرق و غرب امپراتوری را به هم پیوند داده بودند.

داریک، به معتبرترین سکه جهان باستان تبدیل شده بود.

چاپارخانه ها، فرمان شاه را در کوتاه ترین زمان به دورترین ایالات می رساندند.

پارسه، به نماد شکوه هخامنشیان بدل شده بود.

و دستگاه اداری، چنان منظم بود که حتی دشمنان ایران نیز از کارآمدی آن شگفت زده می شدند.

اگر کوروش، بنیانگذار شاهنشاهی هخامنشی بود.

داریوش، معمار آن بود.

او نه تنها سرزمینی پهناور را حفظ کرد.

بلکه ساختاری آفرید که نزدیک به یک و نیم قرن دیگر،

ستون های اصلی حکومت هخامنشی را استوار نگاه داشت.

بسیاری از اندیشه های او درباره سازمان اداری، راه های

ارتباطی، نظام مالی، نظارت بر کارگزاران و احترام به تنوع

فرهنگی، بعدها الهام بخش حکومت های بزرگی در جهان  
باستان شدند.

از همین رو، نام داریوش تنها در تاریخ ایران جایگاهی والا  
ندارد.

او در تاریخ مدیریت، حکومت داری و تمدن بشری نیز یکی  
از برجسته ترین شخصیت های جهان باستان به شمار می  
رود.

## داریوش بزرگ در آئینه تاریخ

کمتر فرمانروایی در جهان باستان را می توان یافت که درباره او تا این اندازه روایت های گوناگون و گاه متضاد وجود داشته باشد.

برای برخی، داریوش یکی از بزرگ ترین پادشاهان تاریخ ایران است.

برای برخی دیگر، او دشمن آزادی یونان به شمار می رود. گروهی او را بنیانگذار نخستین نظام اداری کارآمد جهان می دانند.

و شماری دیگر، بیشتر بر جنگ های او با یونانیان تمرکز کرده اند.

این تفاوت دیدگاه‌ها، بیش از هر چیز، به منابعی باز می‌گردد که تاریخ زندگی داریوش را روایت کرده‌اند.

هر یک از این منابع، از زاویه‌ای متفاوت به او نگریسته‌اند.

از همین رو، شناخت داریوش، بدون شناخت این منابع، ممکن نیست.

## داریوش در کتیبه های هخامنشی

مهم ترین اسنادی که مستقیماً از دوران خود داریوش بر جای مانده اند، کتیبه های سلطنتی او هستند.

بیستون، شوش، نقش رستم، پارسه، سوئز.

و چندین سنگ نوشته دیگر.

این آثار، ارزشمندترین منابع برای شناخت اندیشه و سیاست داریوش به شمار می روند.

زیرا برخلاف نوشته های مورخان بعدی، مستقیماً به فرمان خود شاه نگاشته شده اند.

در این کتیبه ها، داریوش خود را پادشاهی معرفی می کند که به خواست اهورامزدا بر تخت نشسته است.

او مأموریت خود را برقراری راستی، عدالت و نظم می داند.

شورش‌ها را نتیجه دروغ معرفی می‌کند.

و پیروزی‌های خود را یاری‌اهورامزدا می‌شمارد.

البته این کتیبه‌ها نیز مانند هر سند حکومتی، بی‌طرف

نیستند.

هدف آنها، ثبت بی‌چون و چرای واقعیت تاریخی نبوده است.

بلکه مشروعیت حکومت شاه را نیز تقویت می‌کرده‌اند.

از این رو، تاریخ‌پژوهان همواره آنها را در کنار دیگر منابع

بررسی می‌کنند.

## • بخش سیزدهم: روایت ها

---

### هرودوت

اگر کتیبه های هخامنشی، روایت رسمی حکومت ایران را ارائه می دهند، هرودوت مهم ترین نماینده روایت یونانی است.

او نزدیک به نیم قرن پس از مرگ داریوش می زیست.

اطلاعات خود را از سفرها، روایت های شفاهی و گزارش های گوناگون گردآوری کرد.

اثر او، تاریخ، همچنان یکی از مهم ترین منابع شناخت جنگ های ایران و یونان است.

هرودوت، داریوش را فرمانروایی توانا، سخت کوش و بلندپرواز توصیف می کند.

در عین حال، نگاه او از دیدگاه یک نویسنده یونانی شکل گرفته است.

از همین رو، طبیعی است که توجه ویژه ای به پیروزی های یونانیان داشته باشد.

در بسیاری از موارد، گزارش های او با یافته های باستان شناسی یا کتیبه های هخامنشی همخوانی دارد.

اما در برخی روایت ها، به ویژه داستان هایی که رنگ و بوی ادبی دارند، پژوهشگران امروزی با احتیاط بیشتری داوری می کنند.

با وجود این، ارزش اثر هرودوت همچنان بسیار بالاست.

زیرا اگر نوشته های او وجود نداشت، بسیاری از رویدادهای  
آن دوران برای همیشه ناشناخته می ماند.

## کتزیاس

کتزیاس، پزشک یونانی دربار هخامنشی، سال ها در ایران زندگی کرد.

او به منابعی دسترسی داشت که هرودوت از آنها بی بهره بود.

اما بسیاری از روایت های او، با دیگر منابع سازگار نیستند.

از همین رو، بیشتر پژوهشگران امروزی، نوشته های کتزیاس را با احتیاط فراوان بررسی می کنند.

با این حال، در برخی موضوعات، اطلاعات او می تواند مکمل دیگر منابع باشد.

## الواح باروی پارسه

یکی از مهم ترین دگرگونی های پژوهش های معاصر، با کشف هزاران لوح گلی در تخت جمشید پدید آمد.

این اسناد، برخلاف کتیبه های سلطنتی، نوشته هایی اداری هستند.

در آنها از پرداخت دستمزد.

توزیع آذوقه.

رفت و آمد کارگزاران.

کار صنعتگران.

و اداره روزمره شاهنشاهی سخن گفته می شود.

همین اسناد، تصویری واقعی تر از ساختار حکومت داریوش

ارائه می دهند.

برای نمونه، آنها نشان می دهند که پروژه های ساختمانی  
پارسه، با استفاده از نیروی کار سازمان یافته و مزدبگیر  
انجام می شدند.

این یافته ها، بسیاری از برداشت های قدیمی درباره ساخت  
تخت جمشید را دگرگون کردند.

## باستان شناسی نوین

در یک سده گذشته، کاوش های باستان شناسی در ایران، عراق، مصر، ترکیه و دیگر سرزمین های وابسته به شاهنشاهی هخامنشی، اطلاعات فراوانی درباره دوران داریوش در اختیار پژوهشگران قرار داده است.

کاخ های شوش.

سنگ نوشته های مصر.

راه های شاهی.

سکه های داریک.

آرامگاه نقش رستم.

و هزاران شیء و سند دیگر، بسیاری از اطلاعات منابع مکتوب را تأیید یا تکمیل کرده اند.

در برخی موارد نیز، یافته‌های تازه سبب شده‌اند که دیدگاه‌های قدیمی مورد بازنگری قرار گیرند.

به همین دلیل، تاریخ داریوش همچنان دانشی زنده و پویاست.

## نگاه پژوهشگران امروز

امروزه بیشتر تاریخ پژوهان، داریوش را یکی از بزرگ ترین سازمان دهندگان سیاسی جهان باستان می دانند.

اگر کوروش شاهنشاهی را بنیان نهاد.

داریوش آن را به یک دولت منظم تبدیل کرد.

او نظام ساتراپی ها را سامان داد.

راه شاهی را گسترش داد.

نظام مالیاتی را اصلاح کرد.

سکه طلای داریک را رواج داد.

چاپارخانه ها را سازماندهی کرد.

پروژه های بزرگ عمرانی را به انجام رساند.

و ساختاری پدید آورد که ده ها سال پس از مرگش نیز پابرجا ماند.

البته این بدان معنا نیست که همه تصمیم های او بی نقص بودند.

برخی از سیاست های مالیاتی او، در بعضی ایالات نارضایتی ایجاد کرد.

جنگ های یونان نیز به هدف نهایی خود نرسیدند.

و برخی شورش ها نشان دادند که اداره چنین شاهنشاهی گسترده ای، همواره با دشواری همراه بوده است.

اما در مجموع، دستاوردهای او چنان گسترده بود که نامش در کنار برجسته ترین فرمانروایان تاریخ جهان قرار گرفته است.

## فراتر از یک پادشاه

داریوش را نمی توان تنها با فهرستی از جنگ ها یا ساختمان هایی که بنا کرد شناخت.

میراث واقعی او، شیوه ای از حکومت داری بود.

او نشان داد که یک امپراتوری بزرگ، تنها با شمشیر حفظ نمی شود.

قانون لازم است.

نظم لازم است.

راه لازم است.

اقتصاد لازم است.

نظارت لازم است.

و از همه مهم تر، مدیریتی لازم است که بتواند ده ها ملت،  
زبان و فرهنگ گوناگون را در کنار یکدیگر نگاه دارد.

شاید به همین دلیل است که پس از گذشت بیش از دو هزار و  
پانصد سال، نام داریوش همچنان نه تنها در تاریخ ایران، بلکه  
در تاریخ تمدن بشری نیز با احترام یاد می شود.

او شاهنشاهی را تنها گسترش نداد.

بلکه به آن ساختار بخشید.

و همین ساختار بود که هخامنشیان را به یکی از ماندگارترین  
امپراتوری های جهان باستان تبدیل کرد.

## • جمع بندی و نتیجه گیری

زندگی داریوش بزرگ، داستان فرمانروایی نیست که قدرت را در آرامش به دست آورد و در آرامش نیز بر آن حکومت کرد.

او در یکی از بحرانی ترین دوره های تاریخ شاهنشاهی هخامنشی به قدرت رسید.

در زمانی که سراسر امپراتوری با شورش، تردید و ناامنی روبه رو شده بود.

مشروعیت حکومت او از همان نخستین روزهای سلطنت، مورد پرسش قرار گرفت.

مدعیان گوناگون، در گوشه و کنار شاهنشاهی، خود را وارثان قانونی تاج و تخت معرفی کردند.

بسیاری از ملت های تابع، این آشفتگی را فرصتی برای  
بازیابی استقلال از دست رفته خود دانستند.

در چنین شرایطی، بقای شاهنشاهی هخامنشی تضمین شده  
نبود.

داریوش نخستین آزمون بزرگ خود را با سرکوب این  
شورش های گسترده پشت سر گذاشت.

اما اهمیت کار او، تنها در پیروزی های نظامی خلاصه نمی  
شد.

بسیاری از فرمانروایان تاریخ، شورش ها را سرکوب کرده  
اند.

آنچه داریوش را از بسیاری از آنان متمایز می سازد، توانایی  
او در تبدیل پیروزی نظامی به ثبات سیاسی بود.

او به خوبی دریافت که هیچ شاهنشاهی، تنها با نیروی شمشیر  
پابرجا نمی ماند.

از همین رو، پس از پایان جنگ ها، توجه خود را به ساختن  
بنیان های حکومتی معطوف کرد.

ساتراپی ها را سامان داد.

اختیارات مقام های محلی را متعادل ساخت.

نظام بازرسی را پدید آورد.

راه های شاهی را گسترش داد.

چاپارخانه ها را سازماندهی کرد.

نظام مالیاتی را اصلاح نمود.

و با رواج سکه طلای داریک، اقتصاد شاهنشاهی را

استوارتر ساخت.

این اصلاحات، نه تنها اداره امپراتوری را آسان تر کرد، بلکه  
الگویی از حکومت داری ایجاد نمود که تا دهه ها پس از  
مرگ او نیز پابرجا باقی ماند.

در کنار این اصلاحات، داریوش به آبادانی نیز توجهی ویژه  
داشت.

او تنها به ساخت کاخ های باشکوه نیندیشید.

راه ها، پل ها، آبراه ها، شهرها و مراکز اداری نیز بخشی از  
برنامه گسترده او برای توسعه شاهنشاهی بودند.

پارسه، که بعدها با نام تخت جمشید شناخته شد، نماد این  
اندیشه بود.

شهری که در آن، هنر ملت های گوناگون در کنار یکدیگر  
قرار گرفت و تصویری از وحدت در دل تنوع را به نمایش  
گذاشت.

کانال میان نیل و دریای سرخ نیز نشان داد که نگاه داریوش،  
تنها به مرزهای نظامی محدود نبود.

او اهمیت بازرگانی، ارتباطات و رونق اقتصادی را به خوبی  
درک کرده بود.

از سوی دیگر، اندیشه سیاسی داریوش نیز جایگاهی ویژه در  
تاریخ دارد.

او خود را نگاهبان راستی و نظم معرفی می کرد.

در کتیبه هایش، بارها از اهورامزدا، عدالت و مبارزه با  
دروغ سخن می گفت.

اگرچه درباره جزئیات باورهای دینی او همچنان میان پژوهشگران اختلاف نظر وجود دارد، اما تردیدی نیست که مشروعیت حکومت خویش را در پیوند میان سنت هخامنشی و خواست اهورامزدا می دید.

همزمان، سیاست او در برابر ملت های گوناگون شاهنشاهی، بر حفظ سنت ها و باورهای محلی استوار بود.

همین انعطاف، یکی از عوامل پایداری امپراتوری به شمار می رفت.

البته حکومت داریوش نیز، مانند هر فرمانروایی بزرگ، خالی از چالش نبود.

برخی ایالات از مالیات های سنگین ناخشنود بودند.

گاه شورش هایی در گوشه و کنار شاهنشاهی رخ می داد.

در غرب نیز، رویارویی با دولت شهرهای یونانی، سرآغاز جنگ هایی شد که سال ها ادامه یافت.

نبرد ماراتون، اگرچه برای یونانیان پیروزی بزرگی بود، اما شاهنشاهی هخامنشی را از پای درنیآورد.

داریوش تا واپسین سال های زندگی، همچنان در اندیشه سامان دادن امور داخلی و آماده سازی لشکرکشی تازه به غرب بود.

اما مرگ، فرصت اجرای این برنامه را از او گرفت.

با این همه، ارزیابی شخصیت داریوش نباید تنها بر پایه یک یا چند نبرد انجام شود.

اگر تنها جنگ های او را ببینیم، بخش بزرگی از حقیقت را نادیده گرفته ایم.

اگر تنها کاخ های باشکوه او را بنگریم، باز هم تصویر کاملی  
به دست نخواهد آمد.

داریوش را باید در مجموعه دستاوردهایش شناخت.

در توانایی او برای تبدیل شاهنشاهی نوپای هخامنشی به یکی  
از منظم ترین دولت های جهان باستان.

در هنر او برای پیوند دادن ملت های گوناگون زیر یک  
ساختار اداری مشترک.

در نگاه آینده نگرش به اقتصاد، راه سازی، ارتباطات و  
سازمان حکومتی.

و در اندیشه ای که قدرت را تنها در پیروزی نظامی نمی دید،  
بلکه آن را در قانون، نظم، آبادانی و مدیریت جستجو می  
کرد.

امروز، پس از گذشت بیش از دو هزار و پانصد سال،  
بسیاری از کاخ های او ویران شده اند.

بسیاری از شهرهایی که فرمانروایی می کرد، دگرگون شده  
اند.

و شاهنشاهی هخامنشی، قرن ها پیش به پایان رسیده است.

اما اندیشه هایی که داریوش در اداره سرزمینی پهناور به کار  
گرفت، همچنان در تاریخ حکومت داری جهان جایگاهی  
برجسته دارند.

شاید به همین دلیل باشد که نام او، نه تنها در حافظه تاریخی  
ایرانیان، بلکه در پژوهش های مربوط به مدیریت، سیاست،  
اقتصاد و تمدن جهان باستان نیز همچنان زنده مانده است.

داریوش بزرگ، تنها پادشاهی فاتح نبود.

او سازمان دهنده یک امپراتوری بود.

فرمانروایی که از دل بحران برخاست.

شاهنشاهی را از فروپاشی نجات داد.

به آن نظم و ساختار بخشید.

و میراثی بر جای گذاشت که قرن ها پس از مرگش نیز،

ستون های استوار دولت هخامنشی بر آن استوار ماند.

بدین ترتیب، زندگی داریوش را باید نه تنها سرگذشت یک

انسان، بلکه روایت شکل گیری یکی از پیشرفته ترین نظام

های حکومتی جهان باستان دانست.

و شاید همین، بزرگ ترین دلیل ماندگاری نام او در تاریخ

باشد.